

# بنیاد مطالعات ایران

## برنامه تاریخ شفاهی

دکتر محمد علی مجتبی

بنیاد مطالعات ایران

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

برنامه تاریخ شفا های

مصاحبه شونده: آقای دکتر محمد علی مجتبی

مصاحبه کننده: خانم مهناز افخمی

وشنگتن، دی. سی.: ۱۶ مه ۱۹۸۸

## فهرست مندرجات

### صفحه

سوابق خانوادگی و تحصیلی ، شروع به فعالیت کاری در ایران ، خاطراتی از اوضاع ایران در اواخر دوران قاجاریه ، درباب اعزام محصلین به خارج در دوران رضا شاه ، خاطراتی از خدمت نظام در زمان رضا شاه . ۴ - ۱

خاطراتی از دوران مصدق ، بازرسی از سازمان خدمات شاهنشاهی از طرف دولت مصدق ، واکنش مصدق به گزارش مصاحبه شونده ، چگونگی شروع به کار در دبیرستان البرز ، خاطراتی از دبیرستان البرز در ابتدای خدمت در آن ، درباب فراهم کردن شرایط تحصیلی برای دانشآموزان بی بضاعت ، تاریخچه ای از دبیرستان البرز ، طرح پلی تکنیک ، مشکلات اداره دبیرستان در برابر سفارشات مقامات و برخورد با تیمسار حجازی . ۱۴ - ۵

شباهه روزی دبیرستان البرز ، درآمد و خرج دبیرستان ، خدمات دبیرستان البرز و فارغ التحصیلان آن ، درباب مسئله عدم بازگشت فارغ التحصیلان ایرانی از خارج از کشور ، نحوه اداره دبیرستان ، درباب اداره دانشگاهها . ۲۰ - ۱۵

مشکلات ناشی از فعالیتهای سیاسی دانشآموزان و دانشجویان ، ایستادگی در برابر سفارشها ، تبعیض ، دلیل شوق و علاقه به دبیرستان البرز . ۲۸ - ۲۱

پیرامون تأسیس و گسترش پلی تکنیک تهران ، نظریات دولت در باره تحصیلات فنی و نقش دکتر مجتبی در آن ، درباره دانشگاه صنعتی آریا مهرو چگونگی تأسیس آن . ۴۰ - ۲۹

سوال : آقای دکتر می خواستم خواهش کنم، البته با تشکر از اینکه قبول کردید مصاحبه کنید، امروز مصاحبه را با اولین خاطراتتان و یک اطلاعاتی راجع به اینکه کجا پذیری آمدید و شروع زندگیتان لطف کنید شروع کنید.

آقای مجتبهدی : عرض کنم که خاشم خیلی تشکر می کنم از مراعمتان. شما، اولاً "معدرت می خواهم، عروس بسنه هستید برای اینکه آقای دکتر افخمی اولاد من است و این افتخار را تصمیب من کردید که من خدمتمن بیرون و زندگی خودم و کارهایی را که انجام دادم خدمتمن عرض کنم . من اولاً در ۱۲۸۷ در لاهیجان دویا آمدم . لاهیجان شهری است از شهرهای گیلان و دهمستان را من در همان شهر گذراندم. منتهی این مصادف شد با زمانی که گیلان در اثر رولسیون شوروی و اندامات مرحوم میرزا کوچک خان یک قدری اغتشاش داشت. دیپلم گواهی نامه شش ابتدائی را شی شد گرفت . در ۱۳۰۴ بهنده بدون گواهینامه با اجازه پدرم... پدرم مرا فرمستاد به تهران با دو تا از پسردانی هایم که قبله" در تهران بودند، دکتر رادمنش و پرادرش . من منزل دائیم پژوهگ شده بودم چون مادرم را وقتی دو ماهه بود قبول از من با خواهش. اغلب منزل دائیم بودم. این است که لله مشترکی داشتیم. آن لله هم آمده بود قبل از من با پسردانی هایم به تهران. من آدم آنجا تهران با هم زندگی می کردیم. آن لله دیگر آشپزمان بود. در یک منزلی توی خیابان چلیل آباد، یادم است در کوچه روغنی ها، کرایه کرده بودیم، ماهی ۸ تومان آن موقع، و ۶ تا اطاق داشت . هر کدام ما یک اطاق داشتیم . من یک خویشی داشتیم که سرپرست ما بود، آقای آسید مهدی لاهیجی، ایشان مرا معرفی کردند به آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی پسرادر ذکاءالملک که رئیس دارالعلیین مرکزی بود. در آن زمان شما هنوز دیبا شیامده بودید. عرض می کنم که آنجا کلاس اول متوسطه نام مرا ثبت کردند پوشش طایشکه قبل از دادن امتحان آخر سال من شش ابتدائی را امتحان پدیدم . آن موقع که کلام اول بودم طوری گذاشت سال که اینها متوجه شدند که من شش ساله ابتدائی شدم. از لحاظ ریاضی مخصوصاً" خیلی قوی بودم. بعد امتحان مرا انجام دادند. من پطور متشرقه خودم داوطلبانه رفتم شش ابتدائی را گرفتم. تا چهار متوسطه در دارالعلیین مرکزی بودم که تحت نظر آقای ابوالحسن فروغی بود و از چهارم که مدرسه دارالعلیین مرکزی تبدیل شد به دانشسرای عالی پسرای تربیت دیپر، ما را منتقل کردند به شرف، رفیقی مدرسه شرف پنجم و ششم را در مدرسه شرف گذراندم. در ۱۳۱۰ با مسابقه‌ای که انجام گرفت از طرف دولت عازم فرانسه شدم و بیکمال در ماسیف سانترال در کره مافران شبانه روزی بودم در یک لیسه پسرای پاد گرفتن زبان بطور کامل و پیش از هم منتقل شدم به لیل، به دانشگاه لیل در پیکی از شهرهای فرانسه در شمال شرقی فرانسه نزدیک پلزیک . در آنجا لیسانس ریاضی ام را گذراندم و فیزیک را گذراندم و بعد مرحوم مرآت رئیس اداره سرپرستی بود بعلت اینکه من شمرات پرچسته‌ای گرفته بودم تشویق کرد و مرا منتقل کرد به پاریس به "سورین . در سورین دو سه تا دیپلم عالی ریاضی گذراندم در قمیت مکانیک و آئرودینامیک و هیئت‌رو دینامیک . بعد رساله‌ام را شروع کردم به تهیه کردن. رساله‌ام راجع بهمین موضوع مکانیک البته مکانیک ریاضی بود و در سال ۱۹۲۸ مراجعت کردم به ایران . ولنتی مراجعت کردم به ایران که مصادف بود با سال ۱۲۱۷، شهریور ۱۲۱۷، در دانشسرای عالی آنجا به تدریس اشتغال ورژیدم، سال تحصیلی ۱۷ - ۱۸ ، در سال ۱۸ خودم را معرفی کردم به دانشکده انصری پسرای خدمت نظام. وزیر فرهنگ وقت خیلی ناراحت شد، چون استاد ریاضی شناختند و از معرفی شدن من به دانشکده انصری ناراحت شد. پعرض رضاشاه رساند و ایشان امر فرمودند. روزی آقای تیمسار مرتشی خان یزدان پناه که رئیس دانشکده انصری بود خواست مرا و گفت که شما هفتادی دو روز وقتی که شیپور پیدارباش

میزبانی پلند شوید پروردید په دانشگاه ایعالی تدریس کشید، ولی ظهر پاید پرگردید. یک‌مالی که در دانشکده افسری بود، یعنوان سرباز معمولی بودیم، داشتیم احتیاط آن موقع می‌گفتند، هفته‌ای دو روز میرفتم دانشگاه ایعالی تدریس می‌کردم و ظهرها پرمی گشتیم.

سوال : آقای دکتر شما وقتی که تشریف پروردید فرانسه چند سال ایران نبودید؟

آقای مجتبهدی : عرض کشم من ۱۳۱۰ رفتم، شهریور ۱۳۱۰ رفتم، شهریور ۱۳۱۷ پرگشتیم. در آین مدت لیخانی و فوق لیخانی و دکترایم را گذراندم. این می‌شد ۷ سال. ۷ سال نشد چند ماه کمتر البته.

سوال : وقتی که پرگشتید تغییر کرده بود شهر تهران؟ چیزی بهنگرانی نمی‌دید؟

آقای مجتبهدی : خاصی موقعی که من تحصیل می‌کردم یعنی ۱۳۰۴ که آمد تهران و شع تهران طوری بود که در مدارس یک‌نفر لیخانی و وجود نداشت تا موقعی که من تحصیلات متوجه را تمام کردم، بطوری که دولت ایران مجبور شده بود معلمین فرانسوی استخدام کرده بود و من سال پنجم و ششم را تحت نظر معلمین فرانسوی در رشته‌های فیزیک و شیمی و ریاضی تعلیمات دیدم. البته معلمین پرچسته‌ای داشتیم در قسمت فارسی و در قسمت‌های دیگر. سال آن مرد پیزگ رضا شاه، حقیقتنا من همیشه پیاد این مرد هستم، که پنهانگزار ایران دویں بود. ۱۳۰۶ که من آمد تهران، احمد شاه بود و هرج و مرچ بود. صعیتو از پیک طرف، قشقاوی‌ها از پیک طرف، پهنچیاریها از طرف دیگر، حسین کاشی از طرف دیگر، در گیلان پا کموشیستها، کموشیستهای شوروی، هرج و مرچ بود. این مرد پیزگ اول امنیت پرقرار کرد و بعد هم کارهای پنهانگزاری کرد. پیشین نحو که من همیشه آمرزش می‌دهم به رضا شاه که یک مرد وطن پرستی بود. درست است که در روز اول با پشتیبانی اشکله‌ها روی کار آمد ولی این مرد وطن پرست فوق العاده خدمت کرد. البته من در تاریخ قوی شدم. می‌خواهم عرض کشم خدمتستان که من در متوجه در تاریخ معلوماتی صفر بود. این ۵ و ۶ سالی که در فیس هستم پیک قدری این کتابهای تاریخ را خواندم، شمره‌ام رسیده به ۱ و ۲. ولی می‌خواهم عرض کشم که من در تاریخ با معلومات کمی که دارم شناسی این مرد پیزگ را تصور نمی‌کشم که وجود داشته قبلاً. پیک آدم که هیچ نوع موادی نداشت ولی مغز داشت و وطن پرست بود. در اولین دوره اعزام مصلحین، در ۱۳۰۷، که پسرا داعی من دکتر رادمنش هم آن موقع مسابقه را گذراند، یادم می‌می‌گشت که من کلام چهارم متوجه بودم. نقل می‌کردند که چهار پار مسابقه فرمتاده محصل به خارج تجدید شد تا پتوانند ۸۰ نفر پیدا کنند و پهلوانی شدند به خارج. ۱۰۰ نفر می‌خواستند پهلوانی شدند اما ۸۰ نفر فتوانستند پیدا کنند آنهم بعد از چهار بار مسابقه، یعنی متوجه فقط دارالفنون بود و دارالمعلمین آشوم معلمینش خارجی. البته معلمین با دیپلم متوجه هم بودند و پهلوانی شان، پامطالعات شخصی شان، مثل مرحوم غلامحسین رهنما، مثل گل کلاب، امثال اینها بودند که لیخانی و پهلوانی شان، پامطالعات شخصی شان فوری بود که تدریس می‌کردند و از وجودشان استفاده می‌شدند. موضوع مهمتر از این، ایمان به خدمت پهلوانی شدند. رضا شاه در آن موقع دستور داد حالا که ۱۰۰ نفر فتوانستند پیدا کنند از دکترهای دانشکده پیزشکی که فارغ التحصیل شده‌اند، چون آن موقع دانشگاه پیزشکی بود، و از دانشکده علوم میانی لیخانی و آنها را پهلوانی شدند. ولی سالی که من مسابقه دادم در ۱۳۱۰ یعنی چهار سال بعد تعداد افرادی که در مسابقه شرکت کردند ۶۰۰ نفر بودند و از این ۶۰۰ نفر ۱۰۰ نفر را انتخاب

کردند. از ۱۲۰۷ تا ۱۲۱۰ که سه میال فاصله است تحول ایجاد شد در مدارس متوسطه. تعداد متوجهه مدارس زیاد شد. بهرای ۱۰۰ نفر چهار پار مسابقه تکرار شد در ۱۲۰۷ و فقط ۸۰ نفر توافقنامه ای امتحان خدمت خانم عرض کشید از ترقی تعليماتی در این مملکت. فکر آن مرد پیزگر این بود که افرادی را تهییه کنند که دیگر، پیشخواهد، فراخسوی لیسانسیه و فرانسوی نمی داشم تکنیکی های آلمانی یا دیگری به ایران نیاید و ایران پذست ایرانیها آباد و مرغه پشتود. ولنتی که مراجعت کردم که عرض کردم که ۱۲۱۷ بود دیگر توسعه تعليماتی به حدی رسیده بود که پیش از تصور بود. ولی باوجود برای آن موقع دبیر شناختیم در دبیرستانها و در موقعی که پنده مراجعت کردم استاد علوم پنداری کافی شناختیم برای داشتگاهها. یک داشتگر ایعالی بود. و استادانی و یک چند نفری هم که مراجعت کرده بودند مشغول انجام نظام وظیفه بودند و اینها هم تعدادشان محدود بود. روی این اصل اعلیحضرت فقید رضا شاه امر کرده بود به تیمچار پیزدان پنهان که هفتادی دو روز در اثر درخواست وزیر فرهنگ پنده پرورم داشتگاه عالی تدریس کنم. من ساعت ۶ صبح که بوق میزدند، از میدان سپه، توضیحی هم بودم، ها چکمه و مهیز و ها مشتیز و پهپاط اینها میرفتم چلوی مجلس. داشتگر ایعالی آنجا بود.

سؤال : با چی می رفتید؟

آقای مجتبه‌ی : پیشخید هیچ وسیله نبود با پا. وسیله نبود. تازه اکر وسیله هم بود درشکه بود. پیشخید هفت قرآن و دهشانی حقوق بود. حقوق سربازی بود. هفت قرآن و دهشانی پنده قادر نبودم چنانچه با رتبه ۱۰ استادی بعدش هم قادر نبودم فدهی پیشتر از حد خودم پسگزارم. عرض پیش که میرفتم آنجا پیاده تا چلوی مجلس و مراجعتم هم پنهان نحو. البته خوب آن موقع جوان بودم قدرت این کار را داشتم. آن سال تمام شد. مرحوم شاه دستوری که صادر کرده بودند برای دو میل بود یعنی برای مدتها که من خدمت نظام می کنم. تیمچار ضراغامی که رئیس استاد بود متوجه پروشنه نشده بود. یک دفعه که من افسر شده بودم، متوان دوم شده بودم، در شهریور ۱۲۱۸، منتقل کردند به اهواز. من ها خانم و پسرم که دو ماهه بود مجبور شدیم از تهران پا شویم برویم به اهواز و وزیر فرهنگ فوق العاده فراحت شد و رفت با آقای رئیس استاد صحبت کرد. این چوری که به من گفتند، آقای مرحوم مرآت می گفت، رئیس استاد به ایشان گفته بودند که اشتباه شده ولی چرات نمی کنیم حالا «جدا» بعرض پرسانیم که ما اشتباه کردیم. ایشان پرونده بعد وسیله انتقال را فراهم می کنیم. پنده رفتم آنجا و ها یک سرلشکری، که من پاید آیینه ذکر کنم پسیار ولن پرست، پسیار علاقمند، به مملکت، پنهان شاه پختی، اکرچه پیشواد ولی فوق العاده علاقمند به مملکت، مواجه شدم. در چند ماهی که من در اهواز خدمت افسری انجام می دام به من ثابت شد که ایشان از لحاظ وطن پرستی بیکی از افراد وطن پرست مملکت ما هستند و بعد چندگاه درگرفت.

سؤال : قبول او ایشکه پرستم به چنگ آقای دکتر شما که از تهران تشریف پردازید به اهواز باز این سفر چه چوری بود؟ خاطره‌ای از سفر دارید؟

آقای مجتبه‌ی : عرض پیش کنم که خاطره‌ای از سفر خیلی چالب بود. چون بچه پسرم تازه دویا آمده بود و شیر می خورد یک مقداری شیر را چون تجربه شناختم ریختم توی آن چیزی که آب را سرد نگه میدارد و

چیز بگرم را بگرم شنگمیدارد و امسش را نمی داشم چه هست . به شیر را داغ کردم ریختم آن تو، به امید اینکه این شیر تا اهواز داغ باقی میماند. غافل از اینکه این شیر در اثر این بگرماتوی آن ظرف پربریده می شود، به اندیمشک که رسیدهیم شیر را باز کردم شیر پدهم دیدم شیر پربریده است و این بچه هم طنزی چیزی و ویغ راه انداخته که حد ندارد. مجبور شدیم یک لیمو شیرین در اندیمشک تهیه کشیم، آب لیمو بهش دادیم. وقتی به اهواز رسیدیم رفتیم یک هتلی گفتند که خوابگاهان پشت یام است. پشت یام عده زیادی خوابیده بودند. پنهانه هم پیششید مجبور شدم پا خاشم با این بچه بلند شویم پروریم پیشتر یام . ولی چیزی که به خاطرم هست ( که حضور اعلیحضرت محمد رضا شاه هم یک دفعه عرض کردم بهاعت اینکه اینها را که من بهای داشتگاه آریامهر آورده بودم از ایشان اجازه پسکیرم که خدمت نظامیان را در داشتگاه آریامهر انجام پدهند) این بود که پنهانه آفجا مامور درختکاری بودم. درختها را سربازها می دردیدند از پاغهای مردم می آوردند توی زمین شوره زار می کاشتند دو ساعت بعدش پرگاهیش میریخت . و من بالای تپه هندوانه می خوردم. فرمانده لشکر در اثر درخواست وزیر فرهنگ و دستور ضرغامی که پنهانه را منتقل کنند به تهران که در دانشسرایعالی تدریس کشم چواب داده بود، تلگراف کرده بود، که ما به وجود ستون مجتهدی احتیاج داریم. احتیاجشان، می خواهم به شما عرض کشم، این بود که پنهانه مامور درختکاری بشوم. امروز هم درختکاری را پلد شیوهشم، عرض کردم بالای تپه هندوانه می خوردم و سربازها از پاغ مردم شاخه درخت را می بردیدند و پدون اجازه، مالک میآوردند توی زمین شوره زار. پنهانه خدمت اعلیحضرت محمد رضا شاه، مرحوم شاه فقید، حقیقتاً عرض کردم که وضع خدمت نظام وظیفه من این بود درحالی که می توانستند از وجود پنهانه در داشتگاه افسری با تحصیلاتی که کرده بودم در مورد پالستیک، درمورد چندول تیر، درمورد قانون تیراندازی ( چون تمام محاسبات ریاضی است ) استفاده کنند. آن موقع افرادی که اصلاً اطلاعی از معلومات داشتند چون حاکم پر اوضاع بودند پنهانه را منتقل کردند به اهواز و کار من چیزی بود که شعور امروز من هم اجازه انجام آن را نمی دهد. آیا شما می خواهید این ۷۰ نفری که بهای داشتگاه آریامهر آوردم همیشهطور پشوند ایشان هیچ چوایی به من ندادند. یاد میآید تلفن را پرداشتند دستور صادر کردند که چوانهای که دکتر مجتهدی پعنوان استاد پرای داشتگاه آریامهر آورده اینها در تابستان خدمت نظامیان را انجام پدهند. من آن حکایت اهواز و هندوانه خودم را و درختکاری را خدمتشان عرض کرده بودم که ایشان یک همچین دستوری صادر کرد. موضوع دیگر اینکه زشم آفجا تراخیم گرفت بهای اینکه خانهای که در اختیار من بود همایش پر از تراخیم بود و گامیش و بساط و اینها در اهواز توی کوچهها بچهها را شما می دیدید که نشسته‌اند و تمام چشمهاشان پر از مگس و صورتیان پر از مگس و خیلی شاراحت کننده بود و این مرض تراخیم عمومیت داشت در آن تاریخ . مثلاً کسی را شما در خوزستان نمی دیدید که تراخیم نداشته و مبتلا به تراخیم شده باشد. زشم تراخیم گرفت من مجبور شدم اجازه بسکریم چند ماهی او را بپیارم تهران و تحت نظر آقای دکتر علوی مالجه پشود. ولی چند سال بعد که شرکت نفت از من دعوت کرد، در زمان دکتر مصدق و پس از دکتر مصدق، و رفتم به اهواز، دو خوشبختی نصیبم شد که خوشحال شدم. یکی دیدم که این شرکت هیچ خارجی توبیش نیست همه‌اش ایرانیها هستند. حتی در چزیره خارک که چندین بار رفت و از من دعوت کردند، و پعلاوه آن چیزیکه در زمان افسری دیدم آن بچه‌های که توی کوچه و در خیابانها من می دیدم، آن افرادی که می دیدم چشمهاش تراخیم دارند، دیگر وجود خارجی نداشت . این تحول در عرض ، فرض پفرمائید، ۱۷ تا ۲۲ در مملکت ایجاد شده بود این تحول بهای من جالب بود. یک موضوع دیگر، مرحوم دکتر مصدق، ایشان هم از وطن پرستان.... من اهل سیاست نیستم خاصم. ولی این موقع را نمی توانم خاموش باشم هیچ چیز شگویم.

روزی په من تلفن کردند مرا احتمار کردند، در ۲۰ بود یا ۲۱ یادم نیست. می گفت دو چا هست می خواهم بازرسی پشود، یکی سازمان شاهنشاهی و خدمات اجتماعی است، یکی دانشگاه است از شما خواهش می کنم یکی از اینها را قبول کنید بپروردید بازرسی کنید و بعد گزارش را به من بدهید. چون فرمودید خاطره‌ای ندارید می خواهم این خاطره‌ها را که خیلی چالب است عرض کنم. پسنه خدمتستان عرض کرد که من عضو دانشگاه هستم و من شمی توافق آشنا پرورم برای بازرسی. ولی سازمان شاهنشاهی، من هم نمی‌بینم به این سازمان خوشبین نمی‌باشم و حرفاها مردم می‌ترند و چیزهایی می‌گویند. می فرمایید بپرورم آشنا. ولی بیک چند شفری در اختیار من بیکارید که اینها حسابدارهای قسم خورده پاشند که حسابهای سازمان را از شرذیک رسیدگی کنیم. به هم تمام پسنه، پیغامی داشت ۷ پاتنای دو شفر از این حسابدارهای خبره که از پائمه ملی به من معرفی کرده پودند طبق مستور مرحوم دکتر مصدق به سازمان شاهنشاهی میرفتهیم برای رسیدگی. از ابتداء تا ۲۲ ما رسیدگی کردیم به تمام امور و من چیزی در آشنا ندیدم که خلاف پاشد. اولاً هرچه تراخیمی بود، خدا مخالفت کند، پروفسور شمس از پیش پرده بود چون مسئولش پروفسور شمس بود، ماختمنها تحت نظر مرحوم مهندس محسن فروغی بود که از مردان شریف مملکت ما بود. داروها در اختیار آقای گل گلاب بود که او هم از افراد شریف مملکت ما بود. خدا رحمتستان کند. عرض کنم که هیچ چیزی من شدیدم. فقط دو چیز بود یکی اینکه صد هزار تومان داده بودند به آقای پروفسور عدل که وسائل چراحتی وارد کنند و ایشان هم پس از بیک مدتی این کار را نکردند و صد هزار تومان را پس داده بودند یکی هم بیک مبلغی، در حدود یادم می‌آید ۵۰، ۶۰ هزار تومان، در اختیار خاکم ایران چهابپاشی که خاکم پسیار شریف و نازشیستی است و پسر ارشد، (از لحاظی که، پسنه پیغامی داشت چون در آموزش بودم و ایشان هم در فرهنگ بودند برای این خاکم فوق العاده ارزش قائلم) قرار داده بودند که ماختمنان دبیرستانش را توسعه پردازد و شاگردان پیشتری بپذیرد. این دو تا، من در آن تاریخ سمعتند بودم، چون وظایف سازمان شاهنشاهی نمی‌بود که این کار را بکنند. پائمه، رهی می‌باشد که را بکنند. ولی خوب سازمان شاهنشاهی این کار را کرده بود ولی کار صحیحی بوده بعنی برای کار صحیحی این پولها داده شده بود. کار خلافی نبود. عرض کردم وظایف سازمان شاهنشاهی پول قرض داده نبود. گزارشی من تهیه کردم در حدود ۴۰، ۴۱ صفحه بیک خلاصه‌ای هم رویش گذاشت. رفتم تلفن کردم به آن رئیس دفترستان آقای پهلوی. رفتم. فوری هم احضار شدم. رفتم توى اطاق آقای دکتر مصدق. آقای دکتر مصدق بیک آدمی بود همیشه خواهیش بود. رفتم گزارش را گذاشت و گفتم که چناب دکتر من بیک عرضی دارم. من می خواهم بپوییم چون زنم مسیحی است بیک تکه یاد گرفتم از مذهب مسیح. در مذهب مسیح کمی که اقرار معاصر پیکنند می‌گویند نصف گناهان او آمرزش پیدا می‌کند. من روز اولی که آمدم خدمت شما، شما فرمودید سازمان شاهنشاهی، پسنه عرض کردم من هم خوشبین نمی‌باشم و بدانین هستم راجع به این موضوع. حال آمدم به شما عرض کنم که پسنه را پیغامی داشتم که همچین حرفي نمود، چون سازمانی پیشتر و مثقال تر از این سازمان وجود خارجی در مملکت ما ندارد. در متن گزارش پسنه این را ثوشت. عرض کنم که اولاً تراخیم را مرد شریفی مثل پروفسور شمس در خوزستان بسکلی از پیش پرده کچلی و امراءش چلی هرچه بوده این سازمان از پیش پرده. بیک سازمانها، در مأیهای درست کرده در شهرهای کوچک. یکیش شرذیک لامیجان امت پاسکل گرامان. من آشنا را دیدم. دکتر از اطریش استخدام کرده، دکتر مشغول معالجه مردم است و خانمی هم ژنوکولوگ است و برای زایمان کمک می‌کند به بچه‌های دهاتی. پدین تحو دهاتی ها از لحاظ دکتر و از لحاظ مرعش از لحاظ زایمان راحتی دارد و من می خواهم خدمتستان عرض کنم به آقای دکتر مصدق می گفتم گزارش من

منفصل" چریان . من چیزی که سوءامتناده شده پاشد در این سازمان ندیدم این را البته خودش به من شنگفت ولی مقصودش این بود. تصور می کشیز، پنهانه خیال می کشم که او تصور می کرد که والاحضرت اشرف از آنجا فرض کنید که کمکی به اشخاص کرده یا خدای فاکرده سوءامتناده هائی شده . من این چور خیال می کشم، وقتی این را گفتم او پسپید از چایش و نشست . گفت فلاشی راست می گوشی ؟ گفتنم پیششید روز اول به شما عرض کردم که من نسبت به این سازمان پنهانیم و حالا به شما عرض می کشم که در مذهب مسیح وقتی که کمی اقرار به گناه پسکند نصف گناهان او پخشیده می شود. من اقرار می کشم که خلاف گفتم، اطلاع نداشتم و از شما استدعا می کشم که حالا دو کار انجام پشود. اگر اجازه پفرمائید دو کار انجام پشود. یکی سوپرانویون که به این سازمان داده می شود، هرمه پانصد هزار تومان، ششماده است که صادر شده. سه میلیون تومان این را امر پفرمائید پرداشت کنند و پرای آقای دکتر چواد آشتیانی که این همه رحمت کشیده و آقای مهندس فروغی و گل گلاب و آینهای و پروفسور شخص ، یک تقدیر نامه ای پهراه آینهای صادر پشود و ثانیاً از این همه چیزها مهندس خلاصه گزارش من در رادیو . (تلوزیون آن موقع نبود) انتشار پیدا کند. اگر امثال من که تیپ های افتکتوئل مملکت هستیم املاع از این سازمان نداریم بطریق اولی آن آقایان دیگر، آن ایرانیهای دیگر، که اطلاع ندارند اطلاع پیدا کنند که یک همچین سازمان خوبی در مملکت هست و دارد به مردم خدمت می کند و تصور می کشم که این سوپرانویون که دولت به این سازمان میدهد نسبت به پودجه اش خیلی ناچیز است و با همان پول پخت آزمایش و این سازمان خودش را اداره کرده امراض تراخیم دیگر آینهای مرض پومی شده بود پکلی از پیش رفته کچلی ، شیدائی ، فرش کشید امراض چلی که پومی بوده پکلی از پیش رفته . به داد دهاتی ها میرسند پهراه ایشکه درمانگاههای متعددی ساخته شده و مهندس محسن فروغی، خدا رحمتش کشد، ایشان مقتول این کارش . ایشان و آینهایش که با آقای دکتر چواد آشتیانی کار می کنند به عقیله من همان فرشته اند، افراد مالی هستند، افراد نازشی هستند و این در رادیو گفته بشود تا امثال من مطلع بشویم که این آقایان این کارها را انجام می دهند هیچ حرفی هم نمی روشن، صحبتی هم نمی کنند هیچ چا هم منعکس نیست ، یعنی اهل تظاهر نیستند، پهراه تقویت یک همچین چیزهای که اقلای "کسان دیگری هم پیایند در این مملکت ما یک همچین پنهانگاههای آشتیانی تامسیمات خیریه ای ، ایجاد کنند که به مردم کمک کشند، پهترین راه تشویق آقای دکتر چواد آشتیانی است و گفتن حقایق کارهای این سازمان که به سمع همه مردم پرسد . این دو کار را آقای مرحوم دکتر مصدق همان ساعت دستور اجرا دادند. حتی گفتند که ما پول نداریم پهراه این پودجه، حتی برای پرداخت حقوق، ولی این چوری که شما می گویند همین حالا من دستور میدهم مه میلیون تومان آقای دکتر آشتیانی را به ایشان پدهند. "سوپرانویون که عقب افتاده به ایشان پدهند و تشویق نامه پهراه ایشان صادر کردند و به من گفتند که پهروید توی اطاق آقای پهار یک شرحی به آقای وزیر دربار پیویسید. وزیر دربار آقای علامه پود. عین چمه خود دکتر مصدق است : گفت که شرحی به علامه پیویسید که من زیرش را امضا کنم و از این شاهزاده خاص تشکر کنید. متصودشان والاحضرت اشرف پود. این کلمه شاهزاده خاص را ایشان گفتند. من میتوش را در تهران دارم. پرونده اش را در تهران دارم، حاضر است . من رقنم نامه را نوشتم، چناب آقای علامه، وزیر دربار، شاهزاده ایش را یاد رفته بود که پیکارم و ایشان شاهزاده ایش را پکلم خودشان اضافه کردند و تشویق نامه ای ، تشکر نامه ای از والاحضرت اشرف پوسیله مرحوم آقای علامه به ایشان ابلاغ شد . خوب این چیزها یک چیزهای بود که خاص در نظر آدم پاکی میباشد و پعلیله من غیر از وطن پرستی و علاقمندی به مملکت امثال دکتر چواد آشتیانی و امثال شمس ، امثال محسن فروغی ، که متامسناش فوت شده، و آینهای، این پادگاری است که از آنها پاکی مانده و خدماتی است که آنها انجام

دادند و پایید تقدیر کرد. نظائر اینها البته خیلی زیاد است ولی خوب جمع کردن اینها، گمان می کشم که اوضاع این ضبط را مختل پسند، به این جهت اجازه پفرمائید که پیشین چا خاتمه بدهم.

سوال : می فرمودید که بعد مشغول بودید هم در داشکده افسری و هم تدریس که بعد رفتید به اهواز آنوقت در مراجعت ..... .

آفای مجتبه‌ی : مراجعت از اهواز. وقتی که آن موقع، بازهم عرض کشم خدمتستان، من تان اجازه شمی دهد. آن موقع، ۱۲۲۰ به ما حمله کردند روسها، انگلیس‌ها، امریکائی‌ها، برای اینکه چاده را باز کشند و آن مرد پیزرگ را از سلکتمان پیبرشند. عاهای ، متاهای ، در مجلس آن موقع شروع به پدگوئی کردند و تاءشر من بیشتر این است که بعده "همان عده پدگویان در مجلس پرعلیه آن مرد پیزرگ، رضا شاه کبیر، سناخور، و مجلس هم شدند. مردم آنها را انتخاب شکرند، پیخشید، مشتبه شدند، انتخاب پیدا کردند. التفات می کشید؟ تمام سربازان و افسران وظیفه را در سوم شهریور مخصوص کرده بودند. حالا دستور هر که بود، این یک پانیکی در ارتش ایجاد کرد. متصودشان این بود که چلوی قشون روسها و انگلیس‌ها سربازهای ایرانی کمتر وجود داشته باشد. شاه پختی، من عرض می کشم که، مرد وطن پرستی بود. از این لحاظ پنهان و امثال من را که خدمت نظام انجام می دادیم تا ششم و هفتم مهر شکهداشت و ما آنجا چشگیدیم، از سوم تا ششم ، تا متارکه شد. سوم و ششم شهریور ۱۲۲۰ ما چشگیدیم، با هندهایها با انگلیس‌ها. پنهان، پیخشید، چون توپچی بودم ، تپراندای توپ ها من بود. ۱۰۵ پلند، ۱۰۵ کوتاه، ۷۵ و اینها چشگیدیم. درصورتی که در تهران رایبو می گفت که سربازها را مخصوص کردند. ولی شاه پختی یک همچین کاری حاضر نشد پنهان و من و امثال من مجبور شدیم بمانیم تا شش و هفت مهر. درصورتی که اول مهر خدمت مان تمام شده بود. در همان اوائل مهر خانم از تهران به تا کاذبی که هنام من فرستاده بودند به منزل من، در دیپرستان ، برایم فرستاد. پنهان اهل شهرستانها بودم، اهل لامیجان بودم، در تهران منزل شدایتم . مرحوم مرأت ییکی از ساختمانهای دیپرستان البرز را که از امریکائیها خریداری کرده بودند در اختیار من گذاشتند بود و زنم آنجا منزل داشت. کاغذها آنجا رفته بود. وہ تا نامه به من رسید در اهواز. ییکی ایشکه شما رئیس شبانه روزی دیپرستان البرزید. من هیچ نمی داشتم دیپرستان البرز کجاست . نازه شبانه روزی چه ارتباطی به دکترای ریاضی دارد؟ اصل" هیچ ارتباطی پنهان داشت . بعد فهمیدم بعمل اینکه آنجا منزل داریم برای ایشکه از ما کرایه یا چیزی شکرند این مسئولیت شبانه روزی را آنداختند پیگردند من . ییکی دیگر ایشکه شما از انتظار خدمت خارج شدید. رتبه، نمی داشم، دو یا سه داشتیاری دارید در داشتم رایعالی مشغول تدریس باید باشید. در سومین نامه به من نوشته شد که چهار ساعت در دیپرستان البرز تدریس می کشید، در کلاس ششم. بعد فهمیدم که اعلیحضرت رضا شاه موسمات امریکائی را خریده بودند، دستور داده بودند پیغوردند. به استثناء مال فراشیوها تمام خارجیهای که بودند موسمات آموزشی شان را په دولت دستور داده بودند پیغوردند. برای کلاس ششم دیپرستان فکر کرده بودند، لابد وزیر فرهنگی فکر کرده بود، که آنها که دکترا دارند در کلاس ششم اگر تدریس پنهان شدند محسنهین بیشتر استناده خواهند کرد. و قصدشان این بود که دیپرستان البرز که کالج قدیم البرز شامیه میشد از آن اهمیتی که در زمان دکتر چردن داشت کاسته شود و حداقل با همان اهمیت بماند. برای باقی ماشند به این اهمیت تصور می کردند که اگر آنها که دکترا دارند پرویز توانی کلاس ششم تدریس کشند خود پیغورد اهمیت موسمه پهلا پیرود. و البته پاید من این را تکرار کنم که شاید به ظاهر اهمیت پهلا پرورد ولی از لحاظ معلوماتی

خیر. چرا؟ په رای اینکه طرز تدریس کسانی که دکترا دارند در ششم متوسطه مثل مارز تدریس دپیژنداش که در ششم تدریس می کنند شود و نیست. چرا؟ په رای اینکه اینها طرز فکر و استدلالشان در سطح بالاتر است و پنهانپرایین از حدود پرنامه متوسطه بالاتر میروند و چو اینها که در ششم بودند از وجود اینها کمتر استفاده می کنند تا از وجود دپیژنداش که در کلاس ششم ماله است تدریس کرده. البته متوجه این شکته نبودند. پیششید، پنهان هم در آن تاریخ متوجه این شکته نبودم. این پهدا "تجربه ای است که عاید نشده. و قلائقدر هم حق التدریس تان است ، مثلا". پا این سه تا ابلاغ پنهان دپیژنداش آمدن تهران و مشغول کار شدم در شبانه روزی و تدریس در داشتسرایعالی . آن موقع مرحوم غلامحسین رهنما ( پایان نوار په آ )

### شروع نوار ۱ ب

آقای مجتبهدی : رئیس داشتکده فنی بود. یک روزی تلفن کرد که من به روم خدمتشان. پیپرمرد په پیار محترم، په پیار خوب ، رفتم خدمتشان در همان ۱۲۲۰، مهر ۱۲۲۰. په من گفتند که شما به من اجازه په دهید که ما شما را منتقل کنیم از داشتسرایعالی به داشتکده فنی . من از این چیله ای که ایشان فرمودند شرمنده شدم، چون ایشان معلم پسر داشتیم بودند، شخص معروفی در آن موقع بودند. په چسته شرین معلمین مملکت په دهند. عادوه په این پیپرمرد محترم و فاشی په دهند. گفتمن پنهان را شرمنده فرمودید از این چیله ای که من اجازه په دهم. اجازه پنهان دست شماست . امر په فرمائید که من از داشتسرایعالی پهیام اینجا. ایشان دستور دادند داشتکده فنی درخواست کند از داشتسرایعالی ( آن موقع داشتگاه نبود ) که پنهان را منتقل کند. مرا منتقل کردند به داشتکده فنی و از ۱۲۲۰ من آنجا تدریس می کردم تا مال ۱۲۵۰.

سوال : در دپیژنستان البرز شما همیشetur مسئول شبانه روزی بودید؟

آقای مجتبهدی : مسئول شبانه روزی بودم و البته از لحظه تدریس عرض کردم که منتقل شدم به داشتکده فنی و آنجا تدریسم را شروع کردم. ۴ ساعت درین در دپیژنستان البرز بود. مسئول شبانه روزی هم بودم و مواجه شدم با کمپیوچر خوار و پار و گرفتاریهای فوق العاده. البته شبانه روزی آن موقع ( و په دش همیشetur دپیژنستان البرز ) از وجود دریافتی از محصلین اداره می شد. کلیه هزینه‌اش پا آن پولی بود که محصلین می پرداختند .

سوال : چند می دادند آشونت ؟

آقای مجتبهدی : پله قربان ؟

سوال : در آن زمان شهریه‌اش چند بود البرز؟

آقای مجتبهدی : آن موقع بیاد نیست خاصم، ولی این سوابات اخیر ۲۵۰۰ تومان بود په رای شه ماه. و شام و نهار و صبحانه و اماق، پیششید مطالعه، مسئول مطالعه. و ده درصد محصلین شبانه روزی را پنهان از بھی

پیشاعتها انتخاب می کردم و همچنین بعد از ایشکه مسئول دپارتمان البرز شدم و درصد محصلین دپارتمان البرز از بی پیشاعتها انتخاب می شد. دراین بی پیشاعتها عده‌ای بودند که فقط شهریه نمی پرداختند یک عده‌ای هم بودند شهریه که نمی پرداختند هیچ، پول جیبی هم به ایشها میدادم، لباس هم به ایشها میدادم، همان‌ها انتخاب می کنم خاصم، صریحاً به شما عرض کنم که پژوهشگان پژوهشگاهی و قنات پژوهشگاهی و ملکیت ما نمی‌باشد و به خارجیها خدمت می کشند همین بی پیشاعتها، بطور مثال یکی از زنگولوگ های پژوگ یکی از پیمارستانها، ( اسم نمی برم برای ایشکه مبادا آن آقا ناراحت پشود ) یکی از زنگولوگ های پیمارستانها، که در یکی از پیمارستانها پیمار معروف امریکا مشفول کار است پس از یک مصوب خیابان می‌باشد که شش مال در شباه روزی دپارتمان مشغول تحصیل بوده هم پول جیبی گرفته هم عذر خورده مجاہی و هم لباس گرفته. همه چیز در اختیارش گذاشت، حتی موقعی که داشکده پژوهشگی تهران را داشت تمام می کرد. چون من اصرار داشتم ایشها که بی پیشاعتهاشد پیشتر بروند پژوهشگی پخواستند، ایشها را می فرمادم به داشکده پژوهشگی. در مسابقات هم پذیرفته می شدند، چون متوجهه شان را آشطوری می خواستند که در مسابقات داشکده پژوهشگی پذیرفته بودند. حتی بعضی هایشان را وقتی به مال چهارم و پنجم رسیدند پهلوی شباهی روزی می کرد تحت نظر دکتر، و حتی وقتی ششم را تمام می کردند از آقای دکتر چهاشمۀ صالح خواهش می کرد که بورسی در اختیارمان پیگذارد. بادم می‌آید درمورد یک تن ایشها که خیلی پژوهشگ معروفی است و حالا متابعه در مملکت ما نیست، خیلی پژوهشگ معروف امریکاست، عرض پکشم که، مادرت می خواهم از ایشکه روشن تر نمی گویم، چرا؟ برم ایشکه مبادا آن آقا ناراحت بیشود. عرض پکشم که ایشان شش ماله متوجهه را که تمام کردند در مسابقات داشکده پژوهشگی شاگرد دوم شدند. وقتی شاگرد دوم شدند من صد ایشان شما چون داشکده پژوهشگی شاگرد دوم شدید این چایزه تان است و چایزه‌ای به ایشان دادم و ما داشجو در شباه روزی نمی پذیریم فقط داش آموز می پذیریم، داش آموز دپارتمان، ولی شما را می پذیریم. آنجا باشید، چون می داش خارج نمی توانید ادامه پنهان کنید. آنجا باشید مطالعه. چون کلاس اول و دوم و سوم و چهارم ایشها شش تا هشت در یک ماله پژوگی، چهارگانه ( چهار تا ماله ) مطالعه اچپاری داشتند. پنجم و ششم در اطاق خودشان می نشستند مطالعه می کردند. دراین مالهای پژوگ مطالعه یک شتر که پالانتر از متوجهه تجهیلاتی داشت پعنوان مرائب می گذاشتیم که اشکالات این بچه ها را او مرتفع کند. همیشه چهار شتر داشجو بودند، فقط وقتی داشکده را تمام می کردند و دیگر به اجتماع وارد می شدند، یک داشجو دیگری که دپارتمان را در شباه روزی تمام کرده دعوت می آمد آنجا. یکی از ایشها هم مسئول پهلوی پود و تحت شتر پژوهشگی که بچهها وقتی که مریض می شود پژوهشگ دستوراتی میدهد این داشجوی داشکده پژوهشگی آن دستورات را درمورد آن مریضها آجرا کند. ایشان را کتفم که شما تا چهار مال اول ( به این آقایی که الان یکی از پژوهشگان پژوگ دنیاست ) پعنوان مرائب این ماله ایشان را باشید. مال پنجم که رسیدید مسئول پهلوی می شوید تحت نظر دکتر، پنجم و ششم داشکده پژوهشگی تان را بدین شحو تمام می کشیده این آقا تمام کرد اوآخر و اواسط سال ششم بود آمد پهلوی من. چون خیلی پوش علاقمند بودم. یعنی من اصولاً به محصلین بی پیشاعتها خیلی علاقمند بودم از شعله شتر ایشکه علته در ایشها وجود داشته باشد و هیچکسی نمی فهمید اصلاً کی بی پیشاع است کی مجاہی است کی لباس می گیرد ( حال آنرا هم عرض می کنم خدمتشان )، کی پول جیبی می گیرد. هیچکس نمی فهمید. حتی شباه روزی هاشی که پول میدادند نمی فهمیدند و درصد مجاہی کی ها هستند چون عقده ایجاد میشدند. یکی از ایشها همین بود. من اوامدا

مال ششم پژوهشکی امشب بود تلفن کردم به آقای دکتر چهارشنبه صالح رئیس داشتکده گفتم آقای دکتر شما بورس امریکا شدارید؟ گفت که برای کی می خواهید گفتم برای پسرم . گفت پسرت اینجاست داشتکده پژوهشکی است؟ گفتم نه. گفت من اینجا ندیدم، هیچوقت . گفتم من تعداداً بیش میپردم که به شما خودش را معرفی نکند. گفت بله، داشته باشم هم فراموش می کنم برای پسرت . گفتم خواهش می کنم یک بورس امریکا در اختیارش بگذارد. امشب را یادداشت کنید. گفت مگر امشب مجتبه‌ی تیهیت گفتم تغیر. ایشان پسر خانم من هستند از شوهر اول . امشب را یادداشت کرد. ایشان باورشان شد. امشب را یادداشت کرد و به ایشان یک بورس داد و ایشان آمدند نیویورک تخصص اش را در نیویورک گذراند. همان پسر «پور» خانم به شرافت افتخار می کنم بوجود این . بوجود امثال این . این اشری‌ها، این شروتها، توی مملکت ما فراوان است . اگر دستشان را می گرفتند عوض ایشانه شیر تقدیم می شد بهین محصلین دپیلمتائی ، پول این شیر را اختصاص می دادند..... خدا رحمت کند اعلیحضرت فقیه محمد رضا شاه را، به ایشان عرض کردم اجازه پفرمائید این مخارجی که بایست شیر می شود که در البرز بهخصوص وقتی که شیر می آوردند، از ده تاییش شه تاییش را می اندادند. حال آن میوه، آن چیزهای دیگری که شمیمه‌اش می کردند دیگر تیهیت آنها سرپرجهنهم میزد. اگر ایشان، این هزینه‌ها، مادرت می خواهم، تشریفات تخت چشمید، چش دو هزار و پانصد میلیون مال ، ملاحظه می فرمائید، که غذاها از پاریس فرستاده می شد، این وجوده به مصرف محصلین بی پناعت پیچاره، به مصرف پیغمبارستان میبرمیشد، تصور می کنم که، پیشخیزید شاید اشتباه می کنم، ولی من تصور می کنم که وضع ما جور دیگری می شد ولی متوجه شدند. این آقا رفت نیویورک تخصص اش را گرفت بپرکشتن . یک روز توی حیاط مدرسه راه پیرفتمن . یک غروی یود دیدم آین آقا پیدا شد. از دور تا دیدمش دویدم پیش کردم بومیلدم. گفتم که خیلی مرا خوشحال کردی . پیشتر از این لحظه که بپرکشتن به این مملکت به امثال خودت، به کسانی که مثل خودت چیزی شدارند، کمل، کنید. گفت من دیشب آدم. امروز آدم شما را پیشیم و اظهار تشکر کرد و ایشان، من خوب ، مثل ایشانه پسر خودم بپرکشته . خلاصه مطلب را می خواهم خدمتستان عرض کنم . ده درصد محصلین شبانه روزی مجازی بودند، ده درصد محصلین دپیلمتائی بودند. چطور شد که رئیس دپیلمتائی «شدن قبلاً» عرض کنم تا برسم به این موضوع .

سوال : شما این زمانی که الان دارید صحبتیش را می کنید کی رئیس البرز بود؟

آقای مجتبه‌ی : حالا عرض می کنم خدمتستان . وقتی که تحويل گرفتند از امریکائی‌ها مرحوم محمد وحید رئیس دپیلمتائی شد در عین حال مدیرکل آموش و پرورش بود ، مرحوم محمد وحید از معلمین پیرچشته ریاضی مدارس متوسطه بود. از آنهاش بود که در زمان قبیل از رضا شاه فرستاده بودند به خارج برای تحصیلات . اهل تکابین هم بود. محمد وحید تکابینی ایشان مدیرکل وزارت فرهنگ بودند، مدیرکل آموشی وزارت فرهنگ بودند. مسئولیت دپیلمتائی البرز و نورپخش که در آن موقع هر دو متعلق به امریکائی‌ها بود به عهده ایشان واگذار شد در ۱۳۱۸. چون ۱۳۱۸ تاسیمات آموزشی امریکائی‌ها را خریدند. بعد از ۱۳۲۰ آقای پرتوی شد، پدر دکتر پرتوی ها که در تهران هستند یا حالا هستند یا قیمتند.

سوال : اسم اولش خاطرтан هست؟

آقای مجتبه‌ی : امیر اولش ، مهندس عالیکار پرتوی ، امیر کوچکش را شمی داشم. ایشان رئیس دپارتمانی بودند که من تحصیل می‌کردم، رئیس دپارتمان مشرف. چند ماهی گذشت . آقای ذوقی که آنهم رئیس دپارتمانی بود که من تحصیل می‌کردم، بعده رئیس دپارتمان مشرف بود، رئیس مدرسه شد . چند ماهی بعد از او دکتر لطفعلی صورتگر شد، یکمال و چند ماهی ایشان بودند. از مرداد ۱۳۲۲ پنهان مسئول شدم و تا ۱۳۵۷ مسئول دپارتمان بودم. عرض پنجم که در آن موقع ۱۰۰ نفر محصل پیشتر شود. چلیک‌گاهی که وجود داشت عمارت مرکزی بود و عمارت علوم، امیرش بود مشتم و پیچم. این دو تا ساختمان بود که از امریکائی‌ها خریداری شده بود، در مرداد ۱۳۲۲ ، ۱۰۰ نفر بودند ولی در سال ۱۳۵۷ من که استعفا دادم ۵۶۰ نفر بودند. در این مدت پا کیک مردم خیر، افراد خیر، ۲۲۰۰ متر ساختمان در دپارتمان البرز شد چه کلاس ، کتابخانه، آزمایشگاه‌های متعدد و همه چیز . ده درصد از این عده هم مجاشی بودند ، رفتار من پا مجاشی‌ها این بود. "مخصوصا" در مردم لیام و پول دادن . شهریه را اول سال من می‌شوشم مجاشی. کسی هم از این شوشه من اطلاع پیدا نکرد. ولی هفتگی به اینها پول می‌دادند. اینها بعد از تعطیل مدرسه ، دپارتمان که تمام می‌شد اینها مجه شان ، فه در پیکروز، هرگذاشان، هرچند شفرشان در یکروز، همین می‌شد، می‌آمدند پهلوی کارپرداز و شهریه شان را می‌گرفتند. راجع به لیامشان، ۱۰۰ دست لیام هرسال من به اینها می‌دادم. وجوده، بهاء این لیام را هم مردم خیر به صندوق محصلین بھی بمناعت واریز می‌کردند. "مخصوصا" فارغ التحصیلان داشتند که فنی . شاگردان مهندس شیباشی اکثراً بعدش مقاطعه کار می‌شدند و اینها به من فوق العاده محبت داشتند. خودشان می‌آمدند مبلغی می‌دادند و من هم این مبلغ را چک می‌دادم ظهر شویه‌ی می‌کردم می‌گرفتم توی حساب محصلین بھی بمناعت .

سوال : محصلین بھی بمناعت را از چه طریقی انتخاب می‌کردید؟

آقای مجتبه‌ی : عرض می‌کشم که این دستوری شود. هر وقتی که یک وزیری یا یک مقامی حتی دربار می‌شوشنده به من یک محصل را شما مجاشی پیشیزید مختار می‌خواهم بهیچوجه گوشم پنهانکار شود . معتقدند په این بودم و هستم که حالا که این آقای وزیر این را معرفی می‌کند به من خوب خودش دست پکند توی چیپش از چیپش پول در پیاوورد مخارج این بچه را پدهد دیگر. بعنوان مثال ( تو هم دیگر میرود این صحبت‌ها ولی لازم است که بگوییم ) عرض پنکم من وقتی که دپارتمان البرز بود در ۱۳۴۹ تصور می‌کنم، یاد نمی‌نمیست ، داشتگاه شیراز رئیس اش را عوض کرده بودند پهلوایی که گفتنش اینجا شایسته نیست . آنجا گریو شده بود. و آقای دکتر امینی نخست وزیر بود وزیر آموش محمد درخشش بود. از من خواستند که من بهروم آنجا در تابستان و مسئولیت داشتگاه شیراز را عهده دار بشوم. "مخصوصا" مقصودشان این بود که این گریو را پخواهیم. من تابستان رفتم آنجا. البته خاصم و پچه‌هایم ایران نبودند بهرامی اینکه پچه‌هایم تحصیل می‌کردند در خارج . رفتم آنجا در خود مسئول محصلین یک اماق گرفتم آنجا توی محصلین، یک باغ پوزگی بود. شبههای تابستان هم بود، پچه‌ها می‌آمدند توی باغ مطالعه می‌کردند بین اینها بودم. چون اکثرشان هم البرز بودند گریو را خاموش کردم در عرض ۲۴ ساعت . و بعد ۵ و ۶ ماه آنجا کار کردم تا اول مهر شد داشتگاه فنی استاد امالیز نداشت ، استاد ریاضی نداشت . جاشین من کسی نبود که متوافق درم مرا پدهد. درم درم مشکلی بود و دپارتمان البرز هم همه از عهدهشان برمی‌آمد. ولی پچه‌ها حاضر نبودند گریو کردند. پنهانه را تحت الحفظ آورده تهران. و حکومت هم تغییر کرد آقای دکتر امینی رفتند آقای علاء آمدند، ش پیششید، آقای چیز آمد، اینکه فوت کرد،

وزیر در پار بود، که در خارج فوت کرد به واسطه تمام دوسته داده بود.

سوال : آقای علم نبود ؟

آقای مجتبه‌یی : آقای علم. پیشنهاد معلزت می‌خواهم. من پیش شدم یک قدری حافظه‌ام حالش خراب است.

سوال : خیلی هم خوب است.

آقای مجتبه‌یی : آقای علم آمدند. آقای دکتر خانلری وزیر فرهنگستان شد به من گفت که شما حالا که شیراز شمی توافقید بپرسید پلی تکنیکستان را اداره کنید، شما اداره کنید. مسئولیت پلی تکنیک اقتدار گردد پسندید. خواستم مثال پژوهش راجع به شهریه. در پلی تکنیک سال اول و دوم پچده‌ها پولی شمی پرداختند و من متوجه شدم بعضی‌ها با اتموبیل می‌آمدند، اتموبیل‌های خیلی لوکس. پیشنهاد کردم اینهاشی که با اتموبیل می‌آیند (آما محصلین بھی پساعت هم داشتیم) اینهاشی که با اتموبیل می‌آیند مبلغی بپردازند این پول را بگذاریم کنار کمک کنیم به محصلین بھی پساعتی که اینجا هستند، داشش آموزان بھی پساعتی که اینجا هستند. این تصویب شد و قرار شد که پرای تمام مدت چهار مالی که در پلی تکنیک مشغول تحصیل اند ۲۲۰۰ تومان پول بگذارند. یک روزی من توی دبیره‌ستان الهرز بودم، بعداز ظهری. آقای رئیس اقتدار، آقای دکتر تیمبار جهازی، تلفن صدا کرد. من گوشی را پرداشتیم. دیدم گفت من تیمبار جهازی رئیس اقتدار. پرسید که آقای نخست وزیر را می‌شود پیدا کرد. چون چندین بار تلفن کرده بود من شیودم، یا اینکه "خصوصاً" چون موقع نام نویسی بود و خیال می‌کردم راجع به نام نویسی است. به تلفنچی گفته بودم که پسگویید شیستم. گفت نخست وزیر را می‌شود زودتر پیدا کرد تا شما را. گفتم پیشنهاد نخست وزیر خیلی بسیکار است پسند کار دارم. چه فرمایشی دارید؟ گفت که دستور بدهید پس از فلان "پسپهید را" (اسم شمی برم، معلزت می‌خواهم) پس از فلان "پسپهید را در پلی تکنیک مجاذ" بپسپهید. من از این حرف خیلی ناراحت شدم. فرمودید، از من پرسیدیم، بھی پساعتیها را چه چوری انتخاب می‌کردید جمهور شدم این حکایت را منتقل کنم. من خیلی ناراحت شدم. گفتم تیمبار ممکن است به پسند پفرمائید چطور شد ایشان "پسپهید شدند؟" گفت خدمت په مملکت کرده گفتم دشنه، امثال پسند شرم، افراد این مملکت طوری پول بپردازیم، مالیات بپردازیم، که پچه‌های خدمتگزاران این مملکت محتاج کسی نباشد. بهنام‌راین محصلین پلی تکنیک چه تلقیه‌یاری دارد که خرج افراد این مملکت را بپردازند. شما پیشنهاد کنید آقایان افسران که چاشان را فدای امنیت مملکت می‌کنند متاعبغانه در ۱۲۲۰ و در ۱۲۵۷ شکردنند. این را من پایید بگویم و گرفتاریهای بزرگ‌گمان همین است که اینها، این عقیله شخصی من است ممکن است خلاف پائید، ولی من خیلی ناراحتم از این لحاظ که شد در ۱۲۲۰ و در ۱۲۵۷ ... ولی په ایشان گفتم افسران، از کوچک تا بزرگ سیمه شان را در روزی که مملکت پایید نجات پیدا کند سپر می‌کنند، فدا می‌کنند خودشان را، بخاطر این که من و امثال من امنیت داشته باشیم، بخاطر اینکه من و امثال من پتوانیم رشدگی راحتی داشته باشیم. بهنام‌راین من و امثال من موظفیم طوری په اینها حقوق پذیرفته‌یم که خودشان و زن و پچه هایشان راحت پاشنند. ولی ۸۰۰ نفر محصلین (۲۰۰ نفر هرمال می‌باشند) شمی توافقند خرج سیصد میلیون را بپردازند، مالیات سیصد میلیون را بپردازند. گفت پس

چه کار باید بکنیم؟ گفتم باید شهریه پردازید. گفتند که ایشان پاییشان را پریلده اند مریض اند و تجام عرض میرسازم، کنبا" به حضور اعلیحضرت، من یقین دارم اعلیحضرت امری خواهند کرد که از پوچه هاشمی بپختند چنان این مطلب دیگر را بخواهیم. آیا پشمای توهین نیست که مصلحت پایی تکنیک به نهند که پسر یک سپهبدی مجاشی است؟ وقتی پسر سپهبد مجاشی باشد پسر گروهبان را پنهان کنم؟ پسر امتداد داشتگاه را چکار کنم؟ پسر دیگر را چکار کنم؟ پسر آموزگار را چکار کنم؟ بنا براین اینکه به شما توهین نهادند و پسر آن تیمسار... من تصدیق می کنم. همینطوری که "فرمانیید یقینا" راست است که این تیمسار ندارد پنهان. من تصدیق می کنم. ولی بپختند بچه های پایی تکنیک هم نمی توانند چریمه این کار را بدهند. تلفن را قطع کرد مثمن قطع کرد. پشت سرش مرحوم پاکروان، که رئیس سازمان امنیت بود، تلفن کردند. همین مطلب را به ایشان گفتم به این دلائل من شمی توائم همچین کاری بکنم. گیلاششاه، آقای سپهبد گیلاششاه، ایشان تشریف آورده منزل. من شهود منزل. با خانم صحبت کردند و از خانم درخواست کردند که به من بگویید که من این کار را بکنم. گفتم ممکن نیست. خلاصه سه هزار و خورده ای را آوردند پرداشت کردند ولی در مقابل هر کسی می آمد توی اطلاع و من وضعش را تشخیص می دادم که این ندارد، با کمال قدرت می شوشتم مجاشی و اینها مجاشی بودند. ولی اگر یک کاغذ مغارشی از یک کسی برای من می آورد من آن کاغذ را می گذاشتم کنار می گفتم برای من غیر ممکن است. بیاد می آید یک مثل دیگری خدمتمن عرض کنم. یک آقای پسیار محترم، پسیار خوب، متفهم غیر فرهنگی، وزیر فرهنگ شده بود. عرض بگفتم که اسم شنی پرم به خاطر این است که آن حالا زنده نیست فوت شده خوب نیست گفتش. یک نامه ای به من نوشته یک پسری آمد توی اطلاع آن نامه را آورد. نامه را من پاک کردم. چون مال وزارت فرهنگ بود پاک کردم دیدم نوشته این جوان را در شبادروری دستور بدهید "جای" اسم پنویشید. ازش پرسیدم که شما کی بآشید پدرتان چکاره است مادرتان چکاره است؟ گفت مادرم دایه آن آقای وزیر است اسم آن آقای وزیر را پرداز گفتم خیلی خوب مادر تو دایه او هست کجا هست؟ گفت منزل خود آقای وزیر. گفتم که خوب پدرتان چکاره است؟ گفت پدر من هم آنجا هست مستخدم است. گفتم خیلی خوب. شما بپویید من جواب می دهم. نخواستم جواب گتی بدهم. تلفن را گرفتم. آقای وزیر خیلی متوجه فرهنگی شهود و از وزارت امور خارجه مأمور شده بود و شخص پسیار محترم و پسیار نازشین ولی این شغل را ایشان داشتند. به ایشان گفتم که معتبرت می خواهم نامه شما به من بدم. من در منزل شه کافت دارم شوکر می خواهم از شما استدعا کنم مادر این پچه و پدرش را بفرستید پهلوی من و من حقوق به آنها میدهم خرج این پچه را هم خواهم داد. موضوع خاتمه پیدا کرد. عرض کنم این طرز فکر، عالم یا صحیح، یا مفرغ عیوب، هرچه که تصور بفرمانیید این اخلاق من بود. اخلاق رشت پا پرده حال بود. ممکن شیود من یک مصلحت را بپذیرم مجاشی یا پوش کنم کنم تا درست شفتم که این محصل حق هست یا نیست. آنرا جمع به لباس که هیچکس شمی فهمید حاجی مقدم کارخانه پارچه داشت. پسرهایش پهلوی من بودند دپارتمان البرز. روزی پهلوی تلفن کردم گفتم که من استند ماه ۱۰۰ قواره پارچه می خواهم ولی ۱۰۰ قواره پارچه رنگ و اینها پیش پنجه داشت. شما دستور بدهید به شعبه نان در خیابان شاهزاده و کاغذی که از دپارتمان البرز می آید که پارچه پنهان این کاغذ را شکهدارند و بعد بفرستید پولش را از حسابداری بگیرید. پنجه را صدا می کردیم ولی ش پنهان، حتی المقدور سعی می کرد که از لحاظ ناراحتی آن پنجه پهلوی من شیاید. یکنفر، یکی از

کارمندان را ماءهور این کار کرده بودم که او هم یک اطاق پخصوصی داشت . پدر میآمد آنجا . یک کاغذ پیش می دادند که پرورد به آن شعبه رجوع کند یک قواره پارچه با آسترن و همه چیز پیگیرد . پول دوخت را هم پیش میدادم . دستور داده بود آن آقا به این پدر پیگوید که این کاغذ را می پیری میدهی په این فروشنده، تمایلشده قدم، و پیش پردازی که بعد روز دیگری پسرت را می پیری آنجا رشگ پارچه را پسرتان انتخاب کند . ولی اگر من بهفهم که پسرتان فهمیده که لباس را دیپرستان البرز داده پسرت را پیشرون می کنم از این دیپرستان البرز . پاید نظاهر کشی که خودت همه این کارها را انجام میدهی و به آن شعبه هم پیشده که وقتی این بچه بیاید او کاری شکند که بچه پنهان دیپرستان البرز داده . پدین ترتیب این ۱۰۰ دست لباس ۱۰۰ رشگ مختلف بود یا ۱۰ و ۲۰ رشگ مختلف بود . هیچگونی نمی فهمید . حتی گیبرنده لباس تصور می کرد که پدرش پرایش خربیله . ملاحظه می فرمائید ؟ چرا این کار را می کردم ؟ پس ایشکه نمی خواستم عقده ای در این بچهها ایجاد بشود و خودشان را با کمانی که چیز دارد . محقق تصور کنند . در شباهه روزی هم عین همین بود و ده درصد از این محصلین پیکلی مجاشی بودند . از این ده درصد که سال آخر ۱۳۵۷ پنجهزار و شصت و خورده ای شاگرد داشتیم ، ۵۶۰ نفرشان مجاشی بودند . از این عدد ، عرض کردم که یک دسته از لحاظ شهریه مجاشی ، یک دسته مجاشی به اضافه پول جیبی ، دسته سوم مجاشی با لباس . دسته چهارم ، شباهه روزی مجاشی . و از این بھی پماعت ها ، خدمتستان عرض کنم که افتخار می کنم ، خیلی افتخار می کنم . که از این دسته در این مدت ۲۷ سالی که در دیپرستان البرز بودم عده زیادی پیشک ، مهندس ، قاضی و خدمتگزاران دیگر به این اجتماع تحويل شده . ولی په اینها وقتی که فارغ التحصیل می شدند از دیپرستان البرز ، یا داشکده ، می گفتم په شما شفرين خواهم کرد اگر شما به رفقایتان به همچنانشان مثل خودتان کمک شکنید و اکثرشان را می دیدم که مطلب دارد په اینها را مجاشی می پذیرفتند که هیچ دارو هم په آنها میدادند . این کاری بود که از لحاظ بھی پماعتی در دیپرستان البرز اجراء می شد .

«وال : شباهه روزی بودند ایشها از شهرستانها بودند پیشتر ؟

آقای مجتبی : عرض کنم اصلاً تهرانی را ما نمی پذیرفتیم در آنجا . چون شباهه روزی چا شدشت و تمام‌ا مال شهرستانها بودند . مدارک شهرستان را می پاییست پیاویه . البته یه چند شفری این کار را کردند . حقه زدند په من . سال آخر ، این سال بعدی که می خواستند پیشانی به شباهه روزی یک‌مال رفتند در شهرستانها کارنامه آنجا را گرفتند . ولی چیزی که چالب تر از همه بود می خواهم خدمتستان عرض کنم که در ابتداء ، شباهه روزی یک شاهی از دولت پول نمی گرفت . کلیه مخارج را در تابستان پیش پیش می کردیم . یعنی رئیس شباهه روزی پیش پیش می کرد چقدر پریزی ، چقدر روغن ، چقدر وسادل دیگر ، چیزهای دیگر ، چقدر حقوق مستخدمین همه اینها حساب میشد تقطیع میشد په تعدادی که گنجایش داشت در شباهه روزی . پهد یک شباهه روزی چندی ساختم . تقطیع میشد و پیشانی یک موسمهای بود که اول مهر صندوقش په از پول بود و آخر خرداد غیره از حقوق تابستان مستخدمین دیواری وجود داشت . ملاحظه پیشمانید ، و تمام بچهها می دادند . منتهی پدین شحوی که عرض کردم که تعمیر پهنا البته ، خرید گلروف ، رشگ آمیزی املائها ، خودم داسما سر میزدم ، موقعی که رئیس شباهه روزی کس دیگری بوده چون خودم شهرستانی بودم در تهران . آن موقع که در تهران بودم ماهی ۲۰ تومان از اجاره ملکی مادرم که اجاره داده بودم ماهی ۲۰ تومان ، ۲۴۰ تومان در سال ، ماهی ۲۰ تومان پس ای من میآمد ، ماهی ۴۰ تومان پس ای دو تا

پسروایی‌ها را می‌آمد. ماهی ۱۰ تومان داشتیم. با این ۶۰ تومان اول ماه پول داشتیم ۱۵ و ۲۰ ماه یک شاهی نبود. میرفتد به دکان پهلوی فسیله می‌آوردند تا یک عبوشی، پدری، داشی، یک کمی پیلاید پول را بپردازد. دشواری‌های زندگی را پس از یک شهری می‌دانستم به اینجهت به شبانه روزی علاقمند بودم و با وجود مسئول شبانه روزی خودم شوها می‌رفتم متر می‌زدم توی اطاقهای خصوصی که مختص پنجم و ششم بود. می‌رفتم از اینها می‌پرسیدم چه احتیاج دارید؟ احتیاجات خصوصی تان را حتی به من بیکوئید. شما از پدرتان و مادرتان دوری دارید مرا قبول کنید پعوان پدری هرچه می‌خواهید من در اختیارتان می‌گذارم. چه پس اتفاق می‌افتد، بعضی‌ها حتی مریض می‌شدند که چرا نیست شمی کردند به پدرشان بیکوئید پا من رو در رامی نداشتند می‌آمدند پهلوی من. من می‌فرستادم پهلوی طبیب متخصص اینها را معالجه می‌کردند. در سن ۱۷، ۱۸ و ۱۹ سالگی ۲۰ سالگی دچار بعضی گرفتاریها می‌شدند و مطالب خصوصی تر از اینها. این بود که اینها به من خیلی لطف داشتند آنچه که راجع به دیپرستان بود از ۱۲۲۲ که من مسئول دیپرستان شدم سالی ۱۰۰ وزارتخانه وزارت فرهنگ وقت سوپرانتونی هم میداد، کملک می‌کرد. ولی از سال ۱۲۲۵ که تصور می‌کنم یا یاد نیست چون یک پولنی هست چاپ کردیم توی آن نوشته شده عرض کنم که در خشش کی وزیر بود.

#### «وال: همان مالی که امینی خدمت وزیر بود؟

آقای مجتبی: همان مالی که در خشش وزیر بود. من نوشتم به وزارت فرهنگ که ما احتیاجی به این پول نداریم. شما این پول را اختصاص بدهید به مدارس دیگری که احتیاج هست. سوپرانتون را او آن تاریخ بهیچوجه شمی گرفتم. و دیپرستان البرز پا خرج خود، با همان شهریه دریافتی، اداره می‌شد و ده درصدش هم مجازی بود. دیپرستان البرز یک خصوصیت دیگری هم داشت می‌خواهم عرض کنم خدمتستان که این قدری خارج از پردازه وزارت فرهنگ بود. خاصه اطلاع دارید که در تمام دیپرستانهای ایران یک زبان تاریخ می‌شد آنهم زبان انگلیسی بود. ابتداء فرانسه هم بود. یک زبان امتحان می‌دادند. در دیپرستان البرز دو زبان بود. ساعتهای اضافی پرایشان گذاشته بود فرانسه و انگلیسی. وزارت فرهنگ فرانسه اطلاع پیدا کرده بود و پوییله ممتاز چهار تا معلم از فرانسه پس از من فرستاده بودند و خدمتشان را خودشان میدادند. این البته پیکمال بعد بوده لبیل این کار این بود که معتقد به این بودم و هستم که هر زبانی که آدم بله پاشد یک شخصیتی به شخصیتش اضافه شده. این یکی. دو معلم مطلب و معمتر از این، محصلین می‌رفتند به خارج. «قبلًا» اگر فقط انگلیسی می‌دانستند می‌توانستند به انگلستان، امریکا یا استرالیا پرسوید. با پاد گرفتن فرانسه، سوئیس و پلزلیک و فرانسه و چیزیه هم بیش اضافه نمی‌شد. این است که محصلین دیپرستان البرز دو زبانه بودند. هرگزمنی که ایراد به این کار می‌کرد می‌گفت آقا اینجا، این دیپرستان، دو زبانه است. صد تا دیپرستان در پیرون است، پسرتان را بپرید آنجا. چه اچهاری دارید اینجا بگذارید. این است که اچهاری بود. در اثر اینچهاری بودن فرانسه یک روزی نامه‌ای از سفارت به من رسید. نوشته بودند که شما هر میل ۵ دفتر محصل را به ما معرفی کنید در رشته علوم و ما اینها را می‌فرستیم به خرج دولت فرانسه به فرانسه و در تمام دوره تحصیلی هرچند مالی که پخواهند تحصیل کنند ما هزینه شان را می‌پردازیم. من با دریافت این نامه خیلی خوشحال شدم ( پایان ثوار ۱ ب )

## شروع ثوار ۲ آ

آقای دکتر مجتبه‌ی : رفتم سرکلاس . شاه فرازمه بود . ترجمه کردم پیرايشان گفتم یك همچين نامه‌ای دریافت کردم . راجع به امتحانات . خودتان استاد بودید . حتماً چریان امتحانات را واردید . چون په مارز خاصی انجام می دادم . سرتان را در نیاورم ، عرض می کشم که امتحانات آخر سال را خودم شخصاً انجام می دادم . په دلائی بعد عرض می کشم که چرا خوب همیشه امتحان آخر سال را ، امتحان تمام کلامها از اول تا ششم را ( ششم که وزارت فرهنگ بود ) خودم شخصاً انجام می دادم . بدین معنی که مواليها آنچه که تخصص خودم بود خودم تشخیص می کردم . آنچه که تخصص من شد په معلمیني واگذار می کردم که مورد اعتماد من بودند . حالا بعد عرض می کشم که چرا . تمام کلامها را ، شبکه شعباتشان را که این اوآخر فرش په فرمائید که ۱۶ تا کلاس اول داشتیم ، ۱۲ کلاس دوم ، ۱۲ کلاس سوم ، ۱۱ کلاس چهارم ، همیتعطیل می‌آمد بالا ، اینها را بهم مخلوط می کردم موالي مشترک می دادم و سرکاذب هم بسته . قام شاگرد معلوم نبود ، همچین نمی داشتند این مال کی هست . این را هم بعد عرض می کشم که چرا ؟ و هرگز روی آن ورق افسن علامتی گذاشتند بود حتماً تجدیدی بود در آن درس . آن ورقه تصوییج نمی شد . غیر ممکن بود . اینهم په لائی که پهداً عرض می کشم . گفتم که شمرات امتحانات فیزیک ، شیمی ، ریاضیات ، چهارم و پنجم شمارامت . من آن امتحان آخر سال را خودم شخصاً جمع خواهم کرد و ه نفر اول با بالاترین شمره را خودم شخصاً شخص می کشم و په سفارت معرفی خواهم کرد و اگر بین شما کمی ، یکشنبه ، په من تلفن کشید راجع به اینکه من یکی را پیش گوش بدهم او اگر شاگرد اول شده باشد او را خواهم فرستاد . این کار را کردم که مزاحم دوستان من شنوند و قدرتمندان هم مو امتحانه شکنند . ملاحظه په فرمائید . این است که کمی سروقت من شیامد و من هرمال ه نفر اول ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ و ه بک دو سه نفر هم رزو معرفی می کردم په سفارت که اگر آن ه نفر اول پیشان کسانی بودند که خواهستند بپرورد از آن رزو انتخاب کنند . ۸ مال تمام بند ، پیشخواهد ، این محصلین را فرمیتم . این آقای شوپری که رئیس پهانک مرکزی بود و در پلی تکنیک پاریس قبول شد یکی از آنها بود ، در زمان انقلاب . و حالا مثلث فرض په فرمائید که اداره اتمی فرانسه در پاریس یه این آقایان البته تحت نظر فرانسویها اداره می شود . البته اینها پهای خودشان می خواستند ، چون افرادها استعداد می خواستند ، په اینجهت په من رجوع کردند و من این کار را کردم ، ۴ نفر ، بازهم تاءمی می خورم که این ۴ نفر په فرمیختند په مملکت . من تاعس فوق العاده ای از این جهت دارم .

موال : پیشی حتی آن زمان هم په فرمیختند؟

آقای مجتبه‌ی : په مملکت ما په فرمیختند که خدمت کشید . پهای اینکه عرض کردم من و امثال من لیاقت این را نداشتیم که از اینها به توائم و گهاری پیکنیم ، خانم . از این عده ۴۰ نفر ، ۱۰ نفرشان پلی تکنیک پاریس وارد شدند . پلی تکنیک پاریس از په فرمیختن داشکده های دنیاست ، ملاحظه په فرمائید . و حقیقتنا من تصور نمی کشم که در دنیا نظیر پلی تکنیک موافده ای باشد . چون آنچه تخصص نمی دهندا . پلی تکنیک را کمی تمام کرد پهداً " پهای تخصص پایید بپرورد په داشکده های تخصصی . و ، اگر په شناید ، آقای ریاحی ، سرتیپ ریاحی ، مهندس زیرک زاده ، مهندس اصفیا و امثال اینها پلی تکنیکین هستند . و پلی تکنیکین در فرانسه ، م توافق با چراحت پهگوییم در دنیا ، هرگزی که خودش را معرفی کند پلی

تکنیکیهای ارزشی دارد . عده‌ای ، ۷، ۸ و ۱۲ نفرشان پایی تکنیک را تمام کردند . این ۴۰ نفر متوجه شدند همچوکدام پوشیدند . آنرا جمع به امتحانات که پیشیار چالب است می خواهم عرض کنم . چون شما خانم استاد پودید و هستید و اینها، حتماً این چریان مورد قبول قرار می بگیرد . مالهای اولی که من مسئول دیپرسستان بودم ۱۳۲۲، ۱۳۲۴، چون من دیپرسستان البرز مستولش بودم، پیشتر، مذمت می خواهم این را عرض می کنم . پس ای رضایت خاطر خودم بود . چون آرزو داشتم و دارم که مملکت ما روی دست چوشهای فاضل باید اداره پشود . پدست چوشهای فاضل پا اینمان و شه پدست افرادی که اصلاً تحصیلاتی نداشتند . متوجه شدند در سالهای قبل اینها همه کاره پودند و چوشهای فاضل اکثرها "توسری می خورند په اینجهت هم به مملکت ما پوشیدند و اگر پوشیدند با رحمت فراوانی موافجه بودند . آن سالهای اول معلمین خودشان تدریس می کردند و آخر سال خودشان امتحان می کردند . سال ۱۳۲۲، ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ من کمیسیونهای داشتم از معلمین چدایگانه و از هر کلاسی دو نفر پیشتر شود چون ۱۰۰ نفر پیشتر شبود خودشان تدریس می کردند . تعداد کلاسها ۱۵ و ۱۶ تا پیشتر شود چون ۱۰۰ نفر پیشتر شبود خودشان تدریس می کردند و آن سال خودشان امتحان می کردند . علاوه بر اینها، خودم میرفتم سرکلام سر میزدم و می گفتمن مشکلات شما چه هست ؟ چون حقیقتنا" به شما عرض کنم که معتقد به این بود و هستم که اگر پدری یا مادری پیشاید پوشش را به من پوشید و پوشش را پنهان خرج کنم یا پوشش را پدردم می گویم که خیلی خوب آقا ، خانم ، پنهان به شما پنهانکار این مبلغ هستم . مبلغ در پاک در پیرون چقدر است ؟ رویش پکش و به اقساط او من پیگیرم . بیهو شمارم . به اقساط پیگیرم . اگر شما توافق به اقساط پدیدم می آیم کار می کشم میدهم به شما . ولی اگر فرزند شما به من سپرده میشند و خدای شاکرده میبینند من این را به معنی شوئی شما توافق نداشتند تلافی در پیاورم . این طرز فکرم بودم و طرز فکرم هست . حالا هم هست . البته این مشکلات فراوانی پس ای من فراهم کرد . آخرین مشکلات در دانشگاه ملی بود که شما شاید کم و پیش اطلاع داشته باشید . عرض پکشم که در این کمیسیونهای که من داشتم موافل می کرم از معلمین اوضاع کلاس از چه قرار است ؟ از محصلین می پرسیدم مشکلات شما چه هست ؟ آنها را پیاده شدند می کردم . دستور میدادم و مشکلاتشان را مرتفع می کردم . در سال ۱۳۲۵، ۱۳۲۶ معلمین آمدند گفتند در این کمیسیونها که این کلاس خیلی هستروزن است . کلاس هموزن شیست . کلاس یکنواخت شیست . در کلاس افرادی هستند که نهی فهمیدند مطالبی را که ما می گوییم . مقدماتی که قبل ایام شدند پاشند شدارند . گفتمن حتماً اینها کمایشی هستند که از پیرون طبق مدل آمدند اینجا اسم نوشته شدند . معلمین گفتند شه، تنهای پیرونی ها نیستند . البرزیهای هم معتقد که از کلاس پائین بالا آمدند و درسمان را نفهمیدند . گفتمن البرزیهایا ؟ من تعجب کرم که چطور همچین چیزی می شود . ته و تویش را درآوردم . رفقتم کنچکاوی کرم سرکلاسها اینظرف و آن طرف و فهمیدم که بعضی از آقایان معلمین، شه همه شان، پژوهشی که پایه شنی تدریس کشند مثل یک کتاب ، نهفتش را تدریس می کند شخصش را تدریس نمی کند . بعد خودش امتحان می کند و آن نهفته را امتحان می کند . محل میاید بالا، خوب ، پی کافی شدارد، نمی فهد . مخصوصاً زبان، مخصوصاً دروس علمی که به پایه مریوط است ، ریاضی و امثال اینها . از آن تاریخ گفتمن که امتحانات را شما شاید انجام پدهید . امتحانات همه کلاسها درروز معین پاهم انجام می شود و پاید پیشاید ساعت ۶ صبح توی آن سالن . یک مالشی درست کرد پودم . هرگزی که به املاکم آمده بود ه توانم گرفتم چمی شد پانصد و پنجاه هزار تومان . آقای مهندس رجیپ پس ای من درست کرد . سالن ورزشی بود و آخرمال امتحان در آنجا انجام می شد . پنظام رکم که شما دیده پاشید شما داشم . گفتمن همه آنچا چمی شوند . معلمین تمام کلاسها، مثلاً ساعت ۸ چپر دارند تا ۱۰ و ۱۰ تا ۱۲ فیزیک دارند . اینکه چپر دارد، معلمین چپر در

کلامی که می خواهد امتحان پدهد صحیح ساعت ۶ پیش از تحویل این سالن، و آنهاشی که ساعت ۱۰ امتحان دارند ساعت ۹ پیش از تحویل این سالن. من خودم بودم، گفتم می شنیدم اینجا سوال طرح کشید، آینهای مشترکاً "امتحان پدهدند، آینهای می آمدند آنجا می شنیدند". من خودم ساعت ۶ میرفتم آنجا، یکجا مول می کشید امتحانات. سوال طرح می کردند، یک روزی تصادفاً سوال طرح می کردند، اگر ریاضی بود یا فیزیک بود و مسئله داشت توبیش می گفتتم حل کشید. بارم را تعیین کشید. بارم از شیوه شمارید تجاوز کشید. بارم را تعیین کشید و این را اضطرار کشید ریزش را. بعد پلی کپی می کردیم می دادیم دست پهچه ها، ثلث اول و دوم در اختیار خودتان. تحویل کلاس هر کاری را می خواهید پیشنهاد. ولی آخر سال پهچنه شحو پایید انجام پشود. از این پیشنهاد گذشت. این بارم را تعیین می کردند می دادند. پهدا وقتی که امتحانات تمام می شد اوراق هر محصل که می آمد و می خواست در اختیارش بود. تمام امتحانات "مثل" ۸ تا ۱۰ تا امتحان داده بود ۸ تا ۱۰ تا ورقه بهم متوجه مده بود هر محصل جدا می آمد در اختیارش بود و هروقتی هم یکی را می دیدم که ثابت می کند که معلم اشتباه کرده خیلی خوشحال می شدم پلش می شدم می بومیدمش. آن اشتباه را فوری تصحیح می کردم، تصحیح می کردم که این عذرخواهی شوایش. یکی از این روزهایی که من رفتم آنجا ساعت ۶ صبح. راه میرفتم. آنها مشغول بودند. من که راه میرفتم می دیدم که هروقتی پشت من به آینهای امتحانها صحبت نهادم می کشید. وقتی پرمی گردم خاموشند و مشغول شوشتند. می گفتتم چیز عجیبی است. در چیز جالبی است. من خودم یک ساختمانی پرای خودم کردم از مرابحه در کلاس چهارم حتماً تدریس پشود. چرا پرای اینکه من خودم یک ساختمانی پرای خودم کردم از شرکت پیشنهاد پول قرض کردم سر من کلاه گذاشته بودند رفتم به رحمتی به آینهای ثابت کردم که اشتباه کردید و اشتباه را پرگرداندند. در کلاس چهارم مرابحه تدریس می شود. چنزو پرایه کلاس چهارم است. گفتتم این محصل اگر متوجه را تمام کند داشتگاه هم شروع اصل" چهارم را تمام کند هیچ چا شروع، پنجم شروع، ششم شروع، پنجم احتیاج به پول پیدا می کند. سر و کارش پا مرابحه دهنده کار را درست کردم. داشتند صحبت می کردند. من آمدم، سوال تمام شد؟ معلمین گفتند پهله، سوال را گرفتم دیدم مرابحه توبیش نیست. گفتتم چرا مرابحه توبیش نیست؟ دیدم همه متوجه پیشنهاد شدند، پیشنهاد پخصوص. اسم شمی برم، چون هستش حالا. عرض نکنم که گفتند که ایشان درس ندادند. گفتتم ایشان درس ندادند، کار پدید کردند. ولی ایشان تایمستان حق التدرییه شان را نخواهند گرفت تا درس پدهند. ماه خبرداد، تیز و مرداد حق التدریس به ایشان تعلق شمی گیرد. درس پدهند از شاگردانش امتحان جداگانه می کنم و بعد حق التدریس ایشان را می پرسدازم. آن سال و پیش از هم متوجه شدم که بعضی از این آقایان معلمین درس خصوصی میدهندند. اصرار دارند یک مسئله پخصوصی را در سوال پیگذارند. کنچکاوی کردم. هدش کنچکاوی بود. اصرار دارند آن مسئله پخصوصی را. متوجه شدم که این آقا شب درس میدهد و این را به آن شاگرد پیدا داده. منهم مخالفت می کردم می گفتتم این را که این آقا می گوید شگذارید. بعد فهمیدم که از این راه هم من موفق شمی شوم که پرایه درست و حسابی و پدون استثناء و پدون تبعیض اجراء پشود. آمدم به این فکر اقتداء که معلمین مورد اعتماد را صدا کشم. چون آخر سر رسیله بود ۲۰۰، ۲۵۰ نفر، مثل" ۵ کلاس را معلم فیزیک پخصوصی سوالاتش را انتخاب می کرد. پیشنهاد پرای ۵ کلاس اول و دوم، سوم، چهارم و پنجم انتخاب می کرد. پرای اینکه اشلون پاشند. چون اگر ۵ نفر معلم فیزیک ۵ سوال را انتخاب می کرد ممکن بود پیش آمد پیشنهاد که سوال کلاس دوم مشکلتر از کلاس سوم در پیشاید. یک معلم سوال فیزیک تهیه می کرد، یک معلم سوال ریاضی تهیه

می کرد. پاکت را می آوردم. معلمین ششته بودند. معلمینی که می پاییستی ساعت ۸ امتحان کنند ششته بودند. پاکت را می دادم دستهان باز می کردند، سووال را نگاه می کردند. می پرسیدم آقا مطابق به راهه هست یا نه؟ می گفتند آره. می گفتم اول خودتان یعنی شنید اگر مسئله است حل کنید، بعد بارم تعیین می کشم. بارم را امضا می کردند. از آینهای می گرفتم و پای کپی می کردیم می دادیم دست ۷۰۰، ۶۰۰ و ۸۰۰ شفر شاگرد. اگر شاگردی دست پلند می کرد که من این را تحویل آن معلم، معلم آن کلاس، تاپستان حق التدرییش را نداشت و می پاییستی آن درس را بدند و من امتحان کنم که آن شاگرد بیاد گرفته. آن وقت حق التدرییش را پیش می دادم. پیشین شحو خاص پاش شد که این محصلین همیشetur مثل پتوان آرم مساخته بشود پیشان. وقتی که به کلاس ششم پرسید مقدمات را پلند پاشند و در هر کلاسی که می آمدند کلاس را می فهمیدند. دیگر همین پود کلاس، هتروزن نبود. این عیوب مرتفع شد. این عوامل پاش شد که هر سال ۷۰۰، ۶۰۰ شفر ششم متوجه همه شان به وزارت آموزش معرفی بشود و امتحاناتشان را پیگذرانند. همه شان قبول می شدند بدون استثناء و همه شان هم توی داشتگامها وارد می شدند و این کار را من شکردم. من چرخ پنجم بودم. معلمین دیپرستان الپر ز کردند. کارکنان دیپرستان الپر ز کردند. البته عرض کنم خدمتتان این کنترلها را کردم. ولی اگر معلمین خوب شدشتم آن پر راهه را نمی توانستند اجرا کنند. معلم پد در دیپرستان الپر ز دوام نمی توانست داشته باشد. معلمی که خدای شاگرد را خوب باشد. چنانچه اگر نظرتتان باشد یا شنید یا شنیده باشید عمل استعدادی من از داشتگاه ملی همین عمل بود. روزی در اطاقم بود توی داشتگاه ملی یک خاصی آمد پهلوی من و گفت به من که آمد اینجا عقب شوهرم که دارد امتحان می دهد ( داشتگاه اش را نمی گوییم برای اینکه شما خودتان تشریف داشتید و می شنایید ) آمد عقب شوهرم که دارد امتحان می دهد و رئیس داشتگاه به من گفت که پیشاید پالا توی اطاقم. توی اطاقش پرد و مرا پرسید و من آمد به شما شکایت کنم. گفتم که خاصی من اینجا قاضی نیستم. دادگستری اینجا نیست. شوهرتان کجاست؟ چکاره است؟ گفت قاضی دادگستری است. گفتم قاضی دادگستری است، ایشان در دادگستری شکایت کنند. گفت حالا آن عمل همیع عرض پیش کنم که تلفن داشتم می کند و مزاحم من است در منزل و این تلفنها این را من ضبط کردم. تا آن تاریخ من نمی داشتم می شود تلفن را ضبط کرد. آنروز فهمیدم. گفتم ضبط کردید؟ گفت آره. گفتم که شوهرتان املاء دارد؟ گفت نه. گفتم اول به املاء شوهرتان پرسانید پس از املاء شوهرتان پیشاید دیپرستان الپر ز آن دستگاه ضبط شده را با خودتان پیاوید. و آورد یک روزی، یک روزی با شوهرش آمد من فوراً رئیس حسابداری یک امری بود رئیس حسابداری دیپرستان الپر ز را صدایش کردم. آقای موسوی مأموری هم که همکار من بود او را هم صدای کردم. شما در همین صحبت بودم که بدون مقدمه تیمسار میسر آمد. پس پس از رئیس شهرپاشی آمد. چون پرسش پهلوی من بود آمدند ششستند. این خاصی و آقا دم ششته بودند و شوار را راه اذاختند دیدم صدای آن آقامست. آقای رئیس است و حرفاها میزند که شایسته ایشان نیست این یکی، یکی دیگر هم یک رئیس داشتگاهی بود که یک روزی در دفترم نامه ای از وزارت دارایی دریافت کردم. شوشه بود که شما مالیات کلاس تاپستانی تان را ندادید. داشتگاه مالیات تاپستانی نداده بود. من بالای این نامه شوشه حسابداری توضیح پنهانید. حسابداری به من جواب داد که ما از کلاس تاپستانی املائی نداریم و کلاس تاپستانی تحت اختیار آقای رئیس داشتگاه علوم

بوده و رئیس داشتگاه، و اینها حتی پولی که از پچه‌ها گرفته‌اند به حساب علیحده گرفته‌اند. آقای خوشکیش خزانه دار بود من این شاه را فرستادم برای آقای خوشکیش که شما اطلاع دارید؟ و اگر اطلاع دارید خوب به من پیگویید و اگر اطلاع ندارید در کدام پائیک این پول را گذاشته‌اند؟ و آن پائیک رسیدگی کشد. آقای خوشکیش به من چوپ داد که در پائیک زعفرانیه حساب بیاز شده و یک میلیون و پانصد هزار تومان در آن موقع پول جمع شده و این پول تمامًا خارج شده از پائیک. آنرا گرفته‌اند، چیزی پائیک نمانده، بین خودشان تقسیم کرده بودند. عرض می‌کنم که پیغاییه شخص من این دو شتر را، دو تا رئیس را پیچیده صالح شمی داشتم که در داشتگاه باشند. تابستان بود، اول تابستان بود. در هیئت امناء مصالح کردم، که شمی پاییزی مطرح کنم، احتیاج به طرح نداشت. چون اولین تغییراتی بود که می‌خواستم ادجاج پدم، میدانید که، چنان‌حالی خودتان تمثیل داشتید، رومستان مرا پیشور آورده آنچه و تابستان شده بود. گفتم، خوب، پایید روماء داشکنده‌ها را از افراد حسنه انتخاب کرد و به اینها آزادی عمل داد تا خودشان استادايشان را تعیین کرددند داشکنده سر و صورت می‌گیرد و پالاییجه داشتگاه سر و صورت می‌گیرد. این دو شتر صلاحیت ندارند. چون اعلیحضرت به من دستور داده بود که بهای اشکالاتی که من دارم مستقیماً شاه شرف‌عرضی تهییه کنم. من شاه نوشتیم به شرف‌عرضی پس در هیئت امناء هم مطرح کردم. آقای علاء از من پرسید که شما گزارشی در این مورد دادید؟ آقای پاهری بودند پرسیدند گفتند پله. من تعجب کردم. اعلیحضرت که به من دستور دادند شاه شرف‌عرضی . معلوم می‌شود پعرض فرمیله. گفت آخر چرا؟ آقای خواجه شوری خوب چیزی نگفتم . گفتم این دو شتر را می‌خواهم تغییر پدم، ایشان عضو هیئت امناء بودند و ایشان آمده بودند پهلوی من و از موقع اطلاع داشتند. تمام را گفتند. تمام را در هیئت امناء گفتند ولی مثل ایشان پیگویند امروز هوا آفتاب است . دیدم اصلاً کوچکترین اثری در اینها شکر و پنده خیلی ناراحت شدم. حتی آقای شریف امامی گفتند که شما به استادها توهین می‌کنید. پنده بلند شدم گفتم والله مرا بیخود انتخاب کردید. شما افکارتان بسیار درست و صحیح است من افکارم غلط است و طرز کارم درست نیست. بیخود مرا انتخاب کردید. آقای وزیر دربار، همه اینها، دکتر اقبال اینها شمشته بودند. درب را زدم بهم آمدم پیشون استعفا دادم از داشتگاه ملی . این علت استعفای من بود که امروز خدمتستان عرض می‌کنم. بعد هم از داشکنده فنی تقاضای تقاعده کردم که خانم فرج رو پارسا که وزیر فرهنگ بود پایید من بهاش تا تناهای تقاعده کرد که موقعش نبود. میل ۱۲۴۷ بود. اصلاً ۲ سال ۴ میل دیگر نوشتیم که از داشتگاه من تقاضای تقاعده کرد که اسمم از استادی پیغاییم . از داشتگاه ملی هم استعفا دادم که اسمم از استادی پیغاییم که دیگر کسی عقب من نباشد، و پیگویید رئیس این داشتگاه پیشو رئیس آن داشتگاه پیشو، آمدم به استان البرز شدم . خودم علاقمندم که در استان پاشم. شما اگر دلstan شمی خواهد کسی دیگر را معروف کنید من تحويل پدم بروم خاصه‌ام. این شاه را فرستادم بهای خاصه فرج رو پارسا. مرحوم هویدا به من چوپ داد. شاهی به من چوپ داد که مرا خیلی متعفعت کرد حقیقتاً. این بود که از میل ۱۲۴۷ تا ۱۲۵۷ با وجود متقاعد بودن از داشتگاه تهران در استان البرز ماشتم. آن کاغذ اشر عمیقی در من کرد و یک چیز دیگر هم پیش آمد کرد آنهم فوق العاده به من اشر کرد. در همان اوان بود که من خیلی ناراحت بودم که چرا اوضاع پایید اینطور باشد. مخصوصاً از داشتگاه آریامهر که سال دوosh را تشکیل داده بودم همه اینها را رحمتش را کشیده بودم. همه این کارها را کرده بودم. یک روز نهار، اعلیحضرت خودشان در خود شهارخوری داشتگاه، حضور ۲۰۰ شتر، پنده را پرسد آسمان هفتمن. ده پانزده

روز بعد امش شخص دیگری را برای این داشتگاه تعیین کرد. من اصرار داشتم که رئیس داشتگاه پاشم، خادم. اصرار داشتم رئیس دپارتمان البرز پاشم، ولی رئیس داشتگاه اصرار نداشت.

موال : آقای دکتر اگر اچازه پنهانید قبل از اینکه پرسیدم به داشتگاه یکی دو تا سوال داشت . یکی اینکه در زمانی که شما در البرز تشریف داشتید را پسندیده باشد و آن دلخواه بود؟ آیا دخالتی می‌شود از پسرخانمه ها و غیره؟ مسئله‌ای بود؟

آقای مجتبه‌ی : عرض پنجم که واله تا موقعی که دکتر امینی نخست وزیر بود و آقای محمد درخشش وزیر نشده بود و وزارت فرهنگ سوپرانمیون میداد البته وزارت فرهنگ در اثر دریافت این پول هر ماه تعامن داشت . بعد من که شوشم دپارتمان البرز اصلًا اختیاجی به این پول ندارد و بهتر این است که به مدارسی پرسانید که اختیاج داشته باشد و این سوپرانمیون فقط شد، خودش خرج و دخل می‌کرد و از لحاظ مالی دیگر تماسی با وزارت فرهنگ نداشت . تعامن دپارتمان و وزارت فرهنگ دو چیز بود یکی مالی که از بین رفت . دوم تعلیماتی . تمام مدارس مطیع صوبات شورایعالی فرهنگ اند. ملاحظه پسرخانمه تمام پسرخانمه وزارت فرهنگ می‌پایم تا آنجا اجرا نشود. خودم از ۱۲۵۷ تا ۱۲۶۲ عضو شورایعالی فرهنگ بودم. عضو رسمی شورایعالی فرهنگ بودم . صوباتی که از شورا می‌گذشت خودم یکی از کسانی بودم که آن موقعها صوبات را تصویب می‌کردم و آن هم در دپارتمان البرز صد درصد اجرا می‌شد. و از لحاظ زبان فرانسه و امتحان آزمایشگاهها اصلًا در مملکت ما دپارتمان البرز امتحانی بود. این مافوق پسرخانمه بود. پس از این ، وزارت فرهنگ وقتی می‌توانست ایراد پیگیرد که پسرخانمه صوبه‌اش اجرا نمی‌شد. اگر آن پسرخانمه اجرا می‌شد و چیزهای دیگر هم اشافه اجرا می‌شد دیگر چه ایرادی وجود داشت؟ دیگر اختیاجی به ایراد نبود. این است که وزارت فرهنگ کمتر دخالت می‌کرد در کارم. و یک عامل موقوفیت من، اگر امسش را پیگذاریم موقوفیت ، این بود که دولت در کار من دخالت نمی‌کرد. یکی دیگر این که مسکن نبود که من پیگذارم از سازمان امنیت کسی پیشاید آن تو. این غیرمیکن بود. باید می‌اید در ۱۲۶۲ وقتی که بصدق افتخار راهی آمد روی کار و آقای پختیار فرماده شمامی فرمانده سازمان امنیت و نظامی شد. یک روزی یک سرهنگی وارد اقلام شد. آمد شست . گفت که من با فلان شاکردن کار دارم. گفتم شما پدرش هستید؟ گفت نه. گفتم نماینده پدرش هستید؟ گفت نه . گفتم پس چکاره هستید و چه می‌خواهید پیکنید؟ گفت من دادستان حکومت نظامی هستم ، آمدم با این محصل شما تماسی می‌خواهم داشته باشم. کلاس ششم است . گفتم خوب چه تماسی می‌خواهید پیگیرید؟ گفت ایشان دیروز در پای تخته به ما پد و پیرواه نوشته . گفتم که این وظیفه من است . مسئول دپارتمان . شما به من گزارش پنهانید که دیروز شاکردن پای تخته دارد او را من تعییه کنم، نه شما. گفت چطور من شمی توافق؟ گفتم دلیلش اینست که این محصل به ۱۸ شرمنده . شما می‌توانید مرا همین حالا چلب کنید. می‌گویید دادستانی دادستان حکومت نظامی هم هستید مال سازمان امنیت هم هستید . می‌توانید پنهانه را پیگیرید به زندان. من سلام بالامت . ولی پدری که یک پهچانی را آورده صحیح به من مهربده و منش به ۱۸ شمی رسید تازه به ۱۸ هم پرسید حتی از ۱۸ هم پیگذرد چون به من مهربده من به شما نخواهم معرفی کرد. و به شما شمی گوییم کجاست . شما قدرت دستتان هست پیروید مشوش گفت آدرسش را پنهانید. گفتم پنهانه اینجا ثبت احوال شیختم . شماما پیروید از ثبت احوال پیشیم که این آقا کجاست. اگر شما اینقدر قدرت ندارید که

پهلوی دارد من خیلی متوجهم از ایشکه می خواهید مملکت را اداره کنید. گفتگوییم شد با ایشان ، ایشان او اطاقم باشد پد اخلاقی بیرون رفتند. من منتظر بود فردا کاغذ بیاید که دبیرستان را تحویل بدم. خبری نشد. پس فردا خبری نشد. خلاصه ملتی بود خبری نشد. تابستان این آقای سرهنگ ( موقع نام نویسی بود ) دیدم آمد تو با یک چوایی آمد تو. من عادتم این بود که می آمدند توی اولاقم می شنستند. هر کسی بود هر مقامی بود شوپتش رعایت می شد، به ثویت . شوپت به ایشان رسید. آمد په من گفت که پارسال شما با من یک کاری کردید که من آمدم پسرم را به شما پسپارم . پسرم امشش را در دبیرستان پرسید . پسرم یکی از این دکترهای مملکت ما شده است. راهشان شدی دادم. در پلی تکنیک هم همینطور توی دانشگاه هم همینطور. اینها را راه شدی دادم. ش ایشکه بنه بیانی بودم ، نه . اصلاً اینها شایسته در کار داخلی موسسات داخلت کنند. رئیس آن موسسه مسئول است . از او باید بخواست کنند. از او پخواهند ش ایشکه خودشان مستقلان" بیاید بهای خودشان. عرض کنم توی دانشگاه هم شدی گذاشتمن که مازمان امنیتی بیاید آنجا یکی از محصلین مرد بیورد. غیر ممکن بود. اصلاً کارمان په جاهای پاریکی میبرمید اگر چنین پیش آمدی می کرد. عرض گشتم که شدی گذاشتمن . حالا بیاش بود هرچه بود این طرز اخلاقم بود. یک روزی یادم هست معاون یکی از شخصت وزیران را، که ارتشی بود، دخالت و زیور ارتشی بود، فوق العاده قدرتمند. معاوش را او اطاقم بیورون کرد. پسرم پهلوی من بود. پسرم رفوه شده بود. آمد پهلوی من توضیح خواست که اوراق پچاش را ببیند. یک آقای سرهنگی بود. گفت من روح اللوانین منتسبیو را ترجمه کرد. گفت من دادستان توده ای ها بودم. گفت من چنین و چنان بودم. در اطرافش زیاد صحبت کرد. گفتم چناب سرهنگی به من بیگویید چه می خواهید؟ اصل مطلب را بیگویید به من . بعد هدیه بگیر را بخواهیم بدهیم است . گفت پسرم را توده ای ها در دبیرستان پرسید . اگر توده ای هم داشته باشیم مخفیانه و من اطلاع نداشته باشیم بخلاوه هر کاغذ امتحانات بسته است . اگر توده ای هم داشته باشیم مخفیانه و من اطلاع نداشته باشیم گاغذ پسر شما سرش بخته است . آمشش مخفی است . دو فقر معلم هم تصحیح می کند. پیکنفر تصحیح میکند یکی دیگر هم تصحیح می کند. عالمتی هم روی ورقه پاشد که ششانی پدهد که این ورقه را پنهانند مال کی هست من آن شاگرد را هدیداً" تنبیه می کنم. بنا بر این، بدون عالمت پهلوی اینکه تشخیص پدهند چطوری پنهانند مال پسر شمامت ؟ اگر خدای شاکرده یک توده ای اینجا باشد پخواهد با شما ( توده ای کاری شدارم، مخالف توده ای ) خبره حساب تغفیه کند، این غیر ممکن است . گفت اوراقش را بیاورید. پسر را آوردم پهلوی خودم شنایدم. پسر پنهان خوبی هم بود اتفاقاً". منتهی پدر حاش خیلی خراب بود آن موقع و حالا هم خراب است . تصور می کنم، نمیدانم کجاست ، از لحاظ همه چیز خراب است . دست چشم این پلا شست . اوراق را آوردند. پنهانه معتقد بود اوراقی که تصحیح کردند باید داشت آموز ببیند. دانشجویان دانشکده فنی هم اوراقی که من تصحیح می کردم می دیدند. میدادم دستشان. اگر اشتباه مرا پیدا می کردند فوق العاده خوشحال می شدم که من اشتباه کردم و شمره کم بیش دادم. بهای ناراحتیش یکی دو شمره هم پنهان اضافه می کردم. خوشحال می شدم چون متوجه ... من شدی تو این بگوییم من اشتباه شدی کنم. هیچکسی شدی تو این بگویید. و بنا بر این اشتباه از همه سر میزند. وقتی که یک چوایی را من شاراحت کردم در اثر اشتباه خودم، باید خودم را تنبیه کنم و به او شمره بیشتری بدهم. سر چپر و شیمی را داشتم بیادم بیاید. سر چپر و شیمی را داشتم بود. گفتم من شیمی سرم شد و این چپر است . په من ثابت کن کجا اشتباه شده . مسئله اول را شکا کن . مسئله اول

را شگاه کرد. گفت اشتباہ نشده. محدثه دوم را شگاه کرد گفت اشتباہی نشده. محدثه سوم را شگاه کرد.  
 گفت اشتباہی نشده. گفتم خیلی خوب مس چپر رد شدی. مس شیمی هم اگر اشتباہ کردیم قبول پاشی.  
 "مس چپر رد هستی". کلاس چهارم بود پایان کلاس چهارم را تجدید کشی. آن پیک دفعه ایگشتش را  
 همچینی کرد میمت من که توده‌ای ها شمی داشم بهجه مرا رفوزه کردند همچین کردند همچین کردند. حالا آقا  
 معاون نخست وزیر است نخست وزیر فدرختند و ارتشی. عرض می کشم که خودش هم ادعا می کند پیشنه  
 پیششید روح القوائیین منتسبکیو را ترجمه کرد، فلان کار را کرد. خاشم من پیششید دیوارگی بعضی اوقات  
 به سرم میزند. زیبگ زدم مستخدم آمد. گفتم یک مستخدم دیگر هم پیاید. دو تائی آمدند گفتم این  
 مردکه را پیشدازید پیرون. بی تربیتی کردم حقیقتاً. دیوانه شده بود چون این پا روی حقیقت گذاشت  
 بود. گفت به من می گویند مردکه. چنین و چنان. داد و پیدا شدن پلند شد. چمنا" یک حسابداری  
 داشتم ارمی. در پا اطلاعش به اطلاع باز بود. یک درب داشت هر وقت یک مس و صدای پلند میشد آن  
 پیرون مرد میآمد. دست این را گرفت پرده توی اطلاعش. یک ساعتی گذشت. پرسکش آمد یک دسته  
 پیاداشت ها خودش آورده بود. گفتم اینها چه هست آقای پاستاریان؟ اسحش پاستاریان بود. مرد پیچاره.  
 خدا رحمتش کند. پیمار مرد نازنیشی بود. عرض می کشم گفت من ارمی پیشمواد به این آقایی که روح  
 القوائیین منتسبکیو را ترجمه کرده دیگته کرد. اینها را شوشت. خواندم دیدم نوشته که خیلی معدتر می  
 خواهم از آقای دکتر. من اول شروع کردم به چیز کردن، توهین کردن، پشاپراین چنین و چنان. مفصل  
 نوشته. گفتم چطور شد یک همچین یادداشتی ازش گرفتی؟ گفت که من پهش گفتم شما اگر همچین  
 چیزی پیویمید فلانی از خر شیطان پیاده می شود شمره پسرتان را درست می کند. این را نوشته. گفتم  
 خیلی خوب . رفت . فردا توی امالق رئیس حسابداری بودم. دیدم تلفن صدا کرد. گوشی را رئیس  
 حسابداری پرداشت . فقط من فهمیدم که رئیس حسابداری به آن گوینده تلفن گفت فلانی خر سواری پل  
 نیست . گفتم چه بود؟ تلفن را قطع کرد گفت آن آقا بود. گفت فلانی از خر شیطان پیاده شده؟ من  
 گفتم خر سواری پل نیست . رفته بود پهلوی تیمسار صفاری. رئیس شهرپاکی بود. تیمسار صفاری پس  
 عمومی پدرم هست . به او شکایت کرد. او تلفن کرد به من که تو ها این چشکار کردی؟ گفتم اینطور  
 شده. گفت آمد پهلوی من (پایان نوار ۲ آ)

## شروع نوار ۲ ب

آقای مجتبهدی : گفتن این مطلب فقط بعنوان این است که بهجه ها که به من سپرده شدند اماثلتی بودند  
 ذیهیمت و پدر و مادرها به امید من گذاشتند بودند. فیاضتی به اینها خیانت پیشود. خیانت چه هست؟  
 به پچه ها کی خیانت می کند؟ معلم شمره کم میدهد. درین کم میدهد. مس کلاس درست شمی فهماند.  
 پیششید آن پچه غیبتی می کند و صدای رئیس مدرسه و مسئولین مدرسه پلند شمی شود که چرا غیبت می  
 کشی؟ به املاع پدرشان شمی رساند. اینها خیانت است . پیشیده من خیانت است . یا در داشتگاه ملی  
 دخترها، پسرها شمی داشم اینها اولادهای رئیس داشتگاه هستند. اولادهای رئیس داشتگاه هستند. فیاضتی  
 افرادی آنجا پاشند که با سوء نظر شگاه گشند. اگر می خواهند کارهای رشته پیشند چرا در خانه شان؟  
 چرا شکار خاشگی؟ پله پیرون فراوان. بروند پیرون هر کاری که دشان می خواهد پسندند. کمی چلولیشان  
 را شمی گیرد. این اخلاق و رفتار پشنه بوده است .

سومال : آن دوران این چند سال ۲۷ سال یک دوران خیلی پُر تلاطم «پیام» در مملکت بود. پچه ها بعضی وقتها درگیر می شدند. شما چه چوری حل می کردید؟

آقای مجتبهدی : توی دیپرستان البرز خپری نبود، این پایه تجنب همه است . چرا؟ پرای ایشکه من عادوه از تدریس خاشم مجالس مختراعی داشتم . افراد خوش نام ، فاضل ، و خوش بیان دعوت می کردم در اخلاقیات ، مذهب و تربیت ، همه چیز ، مختراعی می شد. از ساعتی که تعطیل می شد مدرسه تا پیکماعت بعد از تعطیلی . این آقایان تشریف می آوردند پرای این جوانها مختراعی می کردند. من ، بهبختید، اهل حزب و دار و دسته نبودم و بهبیچ چیزی واپس نبودم. پرای من احزاب هم‌آشن بیک چشم شگاه می شد. تنبیه هم که می کردم اگر یکی می گفت من بهاری ام آن یکی مسلمانم پرای من تفاوتی نداشت. عیمنوی است آن یکی . نمی داشم، فرض پفرمانیشید که چون شیعه مثل خود من است ، او را کمتر تنبیه کنم ایشکه مثل خودم هست کمتر تنبیه کنم آن یکی را پیشتر تنبیه کنم، همچیزی وجود نداشت . استثناء و تبعیض را نمی فهمید . هرگزی چه حزب موافق عقیده من ، چه حزب مخالف عقیده من ، در دیپرستان البرز تظاهراتی می کرد چلویش را شدیداً می گرفتم . په اینها می گفتم شما توی دیپرستان هستید. آن مختراعها می گفتند. په آنها می گفتم که صحبت کنند. درستان را بهخواهید تحمیلاتتان که تمام شد وقتی داشگاه رفتید من رشد رسیدید هر خوبی را می خواهید هر کاری که می خواهید اینجا شه می‌جد است که شما پروپاگاند مذهبی می کنید اینجا شه، بهبختید، مخرب و خوری است . ملاحظه پفرمانیشید اینجا مدرسه است پایمده شما مراعات کنید. مثل میزنه خدمتتان. یکی از مختراعان مرد پسیار فاشی بود، آخوند هم بود. یعنی بعد آخوند شد. روکیل دادگستری بود. گاهی از اوقات کمانی که په حج می‌رفتند این مسدسته شان بود . دیر آمد ائمه‌باطش را کاستم. یعنی، بهبختید، حقوقش را کامستم. پرای من فرق نمی کرد. می گفتم شما آن حجی که رفتید دیر آمدید در حج شرط اول ایشکت که شما په کمانی شرر شناسید. این بهجهه‌های که منتظر تو بودند و تو حق التدریس می گرفتی از اینجا پرای ایشکه په آنها درمن پلهی ، وقت آنها را تلف کردی . این حج تو قبول شیعت . همین آدم مختراعی می کرد. یک روزی من میرفتم خودم می شمشم در مختراعی . چون حقیقتنا "خودم استفاده می کرم". آن ارمی حسابدارمان هم می‌آمد می شمشت استفاده می کرد. چون حقیقتنا "سخنان گاهی از اوقات پسیار چالب بود. یک روزی همین آنلای که حج رفته بود، بهبختید، او قدرتش که کاستم یک دفعه آمد شروع کرد په صحبت کردن بهرگشت گفت ( حالا توی مalan افلا ) دو هزار شتر، آنطورها، شاگرد شمشته، توی پالکن و پائین ) که شما اگر یک روزی سوار اتوبوس شدید رفیقان پولتان را داد دفعه دیگر اگر پا همان رفیق سوار اتوبوس بشوید چکار می کنید؟ آیا پول او را نمی دهید؟ همه گفتند آره. گفت خیلی خوب اگر این چور است این پدر و مادری که اینهمه رحمت پرای شما می کشند... یکدفعه زد په پدر و مادر. این پدر و مادر. من اولی که شروع کرده بود تعجب کردم. این پدر و مادری که اینهمه رحمت پرای شما می کشند نهایید احترام داشته باشند؟ شناسیدنی ، شما به آنها احترام پیگذارید؟ من نمی گویم شما همه تان په پدر و مادرتان احترام نمی گذارید. من همچین شبیتی به شما شمی دهم پرای ایشکه ها شما توی خانواده تان نیامده‌ام. ولی په شما می گویم پدر و مادر نظیر شدارد. شزدیگترین افراد په شما هستند. په ایشها احترام پیگذارید. چشین و چنان . من این موضوع این پیکماعت صحبت کرد. فرض پفرمانیشید که بدین شحو از نقطه نظر تربیتی از نقطه نظر مذهبی، درباره مذهب ما و اخلاقیات ، اینها منسلاً می آمدند صحبت می کردند. و مصلحین را روشن می کردند. صحبت راجع به احزاب ، کسی راست یا چپ ،

مطابق عقیده من یا مخالف عقیده من ، قدمن پود خاشم. هرگزی را می دیدم راجع به احزاب صحبت می کند می گفتم پرسو بیرون آینه‌جا چایت نیست. ولی ، پیشنهاد ، وقتی می گفتم پرسو بیرون دیگر اگر پیشنهاد از دربار هم دستور می‌آمد گوشم پده‌کار نبود. می داشتند آین را که هیچ خبری نبود. مثلاً یکی از چیزها که این آخر ( البته شبیه به احزاب مسئله چویی است ) مذکور شده بود، موی سر پلند بود مثل خانمهای دارم، خوش نمی‌آمد که مردم از آینه‌ها ایراد پیگیرند. می گفتم که موی سر پلند بمراری ها پلند داشتم و دارم، خوش نمی‌آمد که مردم از آینه‌ها ایراد پیگیرند. می گفتم که موی سر پلند بمراری چی؟ میرفتن «مرکلاس می گفتم علت مخالفتم را. می گفتم بمراری چه من مخالفم . همه می داشتند. ش ایشکه پیگوییم من مخالفم و از من توضیح پخواهند که چرا مخالفید؟ پیگوییم دام می خواهد. ش، با منطق میرفتن «مرکلاس په آینهای می گفتم من از شما یک سوال دارم و آن سوال این است که شما با موی سر پلند رفتید توی خیابان چند درصد افراد توی خیابان که عبور می کنند از موی سر پلند پدشان می‌اید؟ می گفتند مثل فرض کنید ۲۰ درصد. می گفتم یک درصد من می گوییم شما می گوئید ۲۰ درصد. من می گوییم یک درصد. من شمی خواهم پیروی ها یک درصد هم مخالف پچه های من پاشند و از پچه های من ایراد پیگیرند په آینجهت من مخالفم که شما موی سرتان پلند پاشد و نظائر ایشکه. پچه ها را من حقیقتنا" مثل اولاد خود می داشتم و آنها هم مرا مثل پدر خودشان می داشتند پیشتر مشکلاتشان را می آمدند په من می گفتند، ملاحظه په مراثید.

سوال : حتی در دوران فرض کنید ۲۰ تیر یا ۲۸ مرداد که خیلی وضع شلوغ بود اعتناب و تظاهرات در البرز نبود؟

آقای مجتبه‌ی : البرز پهیچونه، هیچوقت .

سوال : پیشون از پیروستان چی؟

آقای مجتبه‌ی : یک دفعه پیش آمد کرد. در زمان دکتر مصدق بود آیت الله کاشانی اعلام کرده بود که فردا، مثلاً شمی داشم پچه علت، یاد نیست، فرماد تعطیل است . زشگی زدند محصلین پروژه مرکلاس ، محصلین پیزورگها رفتند مرکلاس . صدایشان پلند شدند. کوچکها شروع کردند په داد کشیدن اجتماعی تعطیل است ، تعطیل است . از آین چور حرفاها. در همین حیص و پیش که پچه ها داد و پیداد می کردند که تعطیل است ، تعطیل است . در پهان شد. دیدم که یک سرهنگی پا ۱۰ ، ۲۰ نفر نظامی تنفسگ پهست همینطور آمدند تو. حمله په پچه ها ، پچه های پیزورگ دویلند رفتند مرکلاس . پچه های کوچک شمی توادستند په دید پیکیش چلوی استخرا افتاد. از اماق دیدم. من خودم را از پنجه انداختم پیشون. رفتمن مسروقت آن پچه. آنطرف خوش افتاده بود. دیدم این لباسش را هم کشیف کرده از ترس . پهش کردم و آن سرپاشه شفهید که من مسئول مدربه هستم په من هم یک تنفسگ زد. یک دفعه دیدم که در پیمارستان تجمیعه پنهان هستم. پله، رفتمن آنجا. البته دیگاه کردند بعد خدا رحمت کند دکتر فرهاد را آمد منزلم و مرا گذاشت توی اتومبیل په دیگاه کردند پهشتم و آینهای. بعد رئیس شهرپاشه آمد پهلوی من په عکس دکتر مصدق که زیرش هم نوشته بود... آن عکس را دارم . زیرش هم نوشته بود. خود دکتر مصدق اتهام کرده بود بمراری من فرستاده بود عنتر خواهی از ایشکه این افسر همچین خلافی کرده و

آمده ریخته په مدرسه و شما را ناراحت کرده. از این پیش آمدها یکبار، دو بار شد. ولی عموماً در دیپرستان البرز از این صحبتها وجود خارجی شدشت، ملاحظه کنید. مالهای آخر عرض کردم ۵۶۰۰ نفر محصل در دیپرستان البرز مشغول تحصیل بودند و ۲۵۰ نفر معلم. وقتی که زشگ زده می شد شما و بیان موقعي که از داشتگاه ملی استعفای دادم و آمد دیپرستان البرز نشستم، یکدفعه در پ بهار شد. یک جوانی که از این شناختمش از محصلین بھی پناعت دیپرستان پود آمد و نشست. گفتم کجا بودی؟ اینش را پهدم گفتم که چکار می کنی؟ گفت من الان مهندسم. کارهای تهییه انجام میدهم. شما را در موقع تحصیل خیلی اذیت کردم. آمدم امروز، دست کرد توی چیبیش یک چکی در آورد گذاشت روی میزم. ناراحت شدم خود او هم ناراحت شد. رقصم په میدمش گفتم تو میچوخت مرا ناراحت نکردي. بعد هم اگر ناراحتم کرده باشی حالا که داری خدمت می کنی تلاشی را داری درمیاوری این چک دیگر معنی ندارد حالا این چک را آوردي اینجا من با این چک یک ساختمندی می کشم در دیپرستان البرز. نمی داشم چند است هرچه هست یک ساختمندی می کشم. با پولی که جمع آوری خواهم کرد یک ساختمندی می کشم فقط بالای ساختمان پنونیم باشی این ساختمان آقای مهندس فلان که مسئولین دیپرستان البرز را وادار کرد به ساختن این پنا، با کوک عده زیادی. آن چک را شگاه کردم دیدم پنجهزار تومان پیشتر نیخته بعد دست کرد توی چیبیش یک چک دیگر داد آنهم دو هزار تومان پیشتر شمود هفتهزار تومان. ولی من آن ساختمند را که کردم پنج میلیون و خردی خرچش شد. پتوون آرمه و یک سالن پنزرگ که سقفش پرکنترائیت بود. و پرکنترائیت سقفهای است که روی کاپل قرار می گیرد. متکی به دو ستون بود. این ستون پاید خیلی قوی باشد و این کاپل یک گوشش این طرف یک گوشش آنطرف است. مثل اینکه دو تا مداد اینجا پیگذاریم یک شخ رویش آویزان کنیم اگر این شخ کشش خیلی زیاد باشد این دو تا مداد را می اندارد. این ستون پاید خیلی قوی باشد. ستونهای خیلی قوی. هزار متر این مال است و ۱۰۰ نفر آنها امتحان می دادند. و پنده و چتابالی دو تا دست را باز کنیم ستون را نمی توائیم بغل کنیم. کتابخانه شدشت دیپرستان البرز، کتابخانه قدیم دکتر چردن پاکیمانده بود و ۵ و ۶ نفر چا پیشتر نمی گرفت و کتابخانهای نبود که زیاد غنید باشد. کتابخانهای درست کردم پرای دیپرستان در حدود ۷۰۰، ۸۰۰ نفر شاگرد می توانستند روزها صبح ساعت ۷ بیایند توی کتابخانه پیشینه شد تا ۸/۳۰ مشغول مطالعه و ۸/۲۰ پرسند سرکلام و پعد کتبه متعددی از اینگلستان وارد کردم در حدود چند هزار چلد و آن کتابخانه مجهز، آزمایشگاههایشان مجهز. آزمایشگاه نظیر شدارد. همین حالا هم از آن آزمایشگاه استفاده می کنند و تها دیپرستانی است که آزمایشگاه خیلی مجهز دارد و عرض می کشم که این کارهایی است که شده است.

سوال : در این چند سالی که آنها تشریف داشتند در طرز فکر پچه ها و یا شیوه زندگیشان تغییراتی بوجود آمد یا تیپ پچه ها عرض شده بود یا...؟

آقای مجتبی : عرض پکشم که طرز فکر پچه معنی؟

سوال : منظورم اینست که تحولاتی که توی چوانها توی این مالها شده بود آیا...؟

آقای مجتبی : آنها تمام فکرشان این بود که موفق پشوند وارد یک داشتکدهای پشوند تمام فکرشان عرض

پسکشم یا در ایران یا در خارج .

سوال : از اول همینطور بود؟

آقای مجتبه‌یی : عرض پسکشم در زمانی که من بودم این فکر بود. و من حقیقتنا " به شما عرض پسکشم که دو تا اشگیزه داشتم بمرای این دیپلمتان و در اثر این دو اشگیزه هیچوقت دیپلمتان را من ترجیح نمی‌دادم بپرداشتگاه . اشگیزه اول این بود که رضا شاه ، که پراپیش فوق العاده احترام قائلم، او و مسات خارجی را خردیله بود و تحويل ما ایرانیها داده بود. زمانی که ایرانیها مسئول این موسمه باشند حداقل باید مثل زمان آمریکائیها آن موسمه را اداره کنند شه به طرز انتخابی که بعد پیویسد که ایرانیها قادر شونستند چون من شخصاً معتقدم که ایران را باید پدست ایرانی آباد کرد شه پدست خارجی . خارجی هیچوقت بمنفع مملکت ما قدری پرنسی دارد مگر اینکه هدف حداقل بمنفع مملکت خودش باشد. البته چون و میموشراهی آمریکائی طرز فکرشن یک چور دیگری بود. زمانی مدرسه دیپلمتان کالج را دایر کردند که دیپلمتانی در تهران وجود خارجی شدشت میموشرا خدمات پیشیار پرچمتهای به مملکت ما کردند که من پیکه‌زار آن خدمت را انجام دادم چرا پرای اینکه آنها خارجی بودند و تلیغهای شدشت بپرای مملکت و من دین پیروگی به مملکتم داشتم و می‌باشیم تی دینم را ادا کنم حالا هم دارم . حالا هم دلم می‌خواهد چوایهایی که از پیش فارغ‌التحصیل شدند بهم متوجه شدند اتفاقی پدست بپاید به مملکتشان خدمت کشند. و دلم می‌سوزد از اینکه اینها به مملکتشان خدمت نمی‌کشند به مملکت خارجی خدمت می‌کشند. ولی چاره‌ای شدایم مجبور طاقت پیاویم. چون من و امثال من تا امروز شتوانستیم این چوایها را هضم کنیم . این چوایها رشدگی می‌خواهند در درجه اول . تاءمین می‌خواهند وقتی که پیش شدند بتوانند یک رشدگی راحتی داشته باشند. بیچ نوع تاءمینی وجود شدارد. هیچ چیزی وجود شدارد. اینها را باید این چوایها ایجاد بکشند. این یک اشگیزه اول ، که موسمه خارجی بود که موسمه خارجی را می‌باشیم من و امثال من طوری اداره کنیم که بمرتر اگر شباشد حداقل مساوی باشد . خدا را شکر می‌کنم با همکاری دوستاشم موسمه را طوری اداره کردم، اداره شد، که بینده عرض کردم همای خوامتم تکرار کنم که من چرخ پنجم دیپلمتان بودم. همکارانم طوری اداره کردند که این موسمه، موسمه آبرومندی شد و از این موسمه چوایهای پیشیار پرچمتهای ، ۵۵ هزار نفر فارغ‌التحصیل تا سالی که استعطا دادم، مال ۵۷ ، از این دیپلمتان خارج شدند و یکی از پیکی پرچمته شر و یکی از پیکی پهنت در تمام دنیا متفرقند. متنهای در تمام دنیا متفرقند. و در هر کجا که هستند چنین پرچمته‌گانند . اشگیزه دوم من این بوده. ملاحظه پیغمباریم، یک مملکتی ممکن شیوه‌است آباد و مرغه باشد و چاده حسابی بمنفع مملکت وجود داشته باشد، مگر اینکه چوایهای کاری ، فهمیده ، فاصل و داشته باشد و ها تنوی داشته باشد و بدون عقده . پیروگترین عقدهای که ایجاد می‌شود در این چوایها استثنای است که آدم قائل است پرای پهنه‌ی ها، به اینجهت مختلف هر استثناء و تبعیضی بودم و پا هر مقامی که می‌خواست که من استثناء قائل بشوم مبارزه می‌کردم، و حاضر شدم. مثل این است که شما دو تا اولاد داشته باشید یک اولاد را پرتر از اولاد دیگر بدانید، آن اولادی که پرتر داشتید آن اولین مختلف شما خواهد بود. من اولادهای متعدد داشتم و یکی را پرتر از دیگری نمی‌دانستم . می‌خواست پسر من باشد یا پسر یکی دیگر. تفاوتی بین اینها نبود . تبعیض و استثناء را نمی‌فهمیدم. حالا هم نمی‌فهمم . حالا از پیش‌دوری من تبعیض و استثناء را نمی‌فهمم یا اینکه شایستی اینطور باشد آن مسئله دیگر است . قضاوتها دیگران است . ولی تبعیض و استثناء

نمی فهمیدم. آنجا موضوع میامیت بعد از متوجهه. "اصلاً" فرصت افهارنگی میامی نداشتند، اینقدر مشغول بودند. چون تمام ساختهای هیچوقت پیکار نبودند که ایشها دور هم جمیع بهشود راجع به میامیت صحبت کردند. بعلاوه یک پچه ۱۲ ماهه تا ۱۸ ماهه در کدام مملکت دنیا راجع به میامیت دخالت می کنند که محصلین دیپلماتیک ایران بجز دخالت پیکنند. این امتی که شدیداً "مخالف این امر بود و خوشبختانه پچه‌های منهن پچه‌های فهمیده و نازشینند. آنها هم مقصود مرآ می فهمیدند می داشتند من نظری پیشترفت آنها ندارم. هیچوقت به شر آنها فکر نمی کنم. هیچوقت شئی گذاشتمن کسی کوچکترین صدمه‌ای به آنها برسند. از این چهت مشکل میامی نداشتمن هیچوقت. هروقتی هم یک کار دیگری به من رجوع می کردند، پیش آمد میشد، اینها حاضر نبودند پدر و مادرها در درجه اول و بعد هم محصلین در درجه دوم، مادری سر و صدرا راه می انداشتند که من خود میرفتم آقا من صرف نظر کردم. "اصلاً" نمی روم. چنانچه پیش آمدی کرد. یک موقعی آقای دکتر چهانشاه صالح وزیر فرهنگ بود. من صحیح داشتکده فئی درمن داشتم. رفتم داشتکده نمی مشغول درس بودم. مستخدم آمد گفت پای تلفن شما را می خواهند. گفتم درسم تمام بنشود. چون درسم دو ساعتی بود تمام بنشود پس. بالاخره درسم تمام شد. رفتم اطاق آقای مهندس ریاضی، رئیس داشتکده بود آن موقع. گفت آقا پدرم درآمد. گفتم چه شده؟ گفت که دیپلماتیک ایران، میگر نهشیلدی صحیح رادیو را گفتم من رادیو گوش نمی دهم صحیحی. گفت در رادیو آقای دکتر چهانشاه صالح گفته امتی که دکتر مجتبی را می خواهم پفرستم پرورد میرپرسن میامیت محصلین بنشود. پچه‌ها بگرو کردند، ریختند توی خیابان. یک سرهنگ شهرپاری هم رفته آنجا. سرهنگ شهرپاری را کلاهش را انداشتند توی استخر، فردیک بود خود سرهنگ شهرپاری را پیشدازند توی استخر. برو زود پرورد. گفتم اتوموبیلتان کجاست؟ اتوموبیل را به من دادند. آمدم، پله پچه‌ها توی خیابان شاهزاده ولراند. گفتم اینجا چکار می کنید؟ گفت آخر می خواهد پروردید، شما. گفتم کی گفته؟ هرگزی گفته غلط کرده من اطاعی ندارم. بعلاوه من چطور ممکن است بلند شوم پرورم بدون ایشکه پا شما قبلاً خدا حافظی کرده بیاشم. پروردید من پاشید بدون اجازه شما، حتی این را گفتم، من از دیپلماتیک ایران چای دیگر خواهیم رفت. پروردید من کلامستان. اینها همه‌شان رفند سرکلامستان. بعد په من خبر دادند که دو شفر در اثر فشار پچه‌ها و نرسیدن هوا اندادند. پیکیتان را پروردید په پیکیتان میباشد، پیکیتان را پروردید منزل من پا اتوموبیل رفتم هریضخانه میباشد. دیدم که آن پچه خواهی در یک اطاقی یک طرفش هم یک مریض دیگری خواهیم امشمش گفت دکتر په من قول میدهی که شروع؟ گفتم من کجا می خواهم پرورم، این حرفاها چه هست. من هیچ چا شخواهی رفت. حالت تاءشری په من دست داد از این حرفا. په لش کردم گفتم اینجا چایت شیست. بردم هریضخانه میباشد. چند روز آنجا خواهید تا حالش خوب شد. پچه‌ها اینقدر لطف و محبت داشتند. البته عرض کردم ۶۰۰ شفر په ۵۶۰۰ شفر رساندن محتاج به محل بوده وزارت فرهنگ هم عاجز بود از ایشکه چشین محله‌ای را ساختمان پیکند در دیپلماتیک ایران. حداقل من همچین توافقی از وزارت فرهنگ نداشتمن، عده‌ای از فارغ التحصیلان داشتکده فئی که شاگردی‌های خودم بودند در داشتکده فئی و عده‌ای از افراد خیر په من پول دادند و من ۲۲ هزار متر ساختمان در دیپلماتیک ایران کردم. و آن ۲۲ هزار متر ساختمان پاucht شد که ۶۰۰ شفر محصل تبدیل شد په پیچه‌زار و خورده‌ای. و خوشبختانه یک مهندسی این ساختمانها را کرد بطور اماشی. خودش در هر ساختمانشی ۵۰ هزار تومان داد په ارزانترین قیمت تمام شد. این وسیله‌ای بود که توافقمن تعداد محصلین را په ۵۵۰۰ شفر پرورم و پیکشانی په رای دولت خرج نداشت. هیچ، نه شباهه روزی نه دیپلماتیک. تازه ده درصد محصلین هم مجازی بودند. پی هناعتها مجازی بودند.

یک محصلی بسیار پهنه‌گذشت می‌آمد من او را با آغوش پاز می‌پذیرفتم ولی یکی که با اتومبیل می‌آمد فوری یک قدری  
...

سوال : آقای دکتر صحبت داشتگاه آریامهر شد قهلاً". می‌شود لطف کنید بهتر مائید چطور شد شما موئسس  
دانشگاه آریا مهر شدید؟

آقای دکتر مجتبه‌ی : عرض می‌کنم که این محتاج بیک مقدماتی است که یک قدری طولانی است می‌ترسم  
برستان درد پیاید. عرض می‌کنم که در زمانی که در آقای دکتر امینی خدمت و زیبیر بود یک روزی تلفن شد به  
من که آقای خدمت وزیر با شما کار دارد. وقتی پهلویش گفت که داشتگاه شیراز بهم خورده رئیس داشتگاه  
شیراز را پسداشتیم پهلوی که خود من واقع به آن عمل مختتم و گفتش اینجا زیاد درست نیست.  
دانشجویان گرو کردند. آن رئیس داشتگاه شیراز، شیرازی است و دانشجویان گرو کردند. شما پهلوی  
آنچه نامستاذی بود از شما خواهش می‌کنم شما پهلوی آنجا و سر و صورتی پدهید. من گفتم از خودم  
پهله‌ی را می‌شناسم او را به شما معروفی می‌کنم شما او را پنجمتیید گفت کی آن موقع داشتگاهها  
تحت نظر تعليمات عالیه وزارت فرهنگی بود و اداره تعليمات عالیه وزارت فرهنگی یک کمیسیونی از  
استادان داشتگاه تهران تشکیل داده بودند و این کمیسیون رسیدگی می‌کرد به امور داشتگاههای شهرستانها.  
رئیس این کمیسیون آقای دکتر محمد حمین ادبی بود که فوت کرده خدا رحمتمند کند. و ایشان یک موقعي  
وزیر پهله‌ی اداری بودند، استاد داشتگاه حقوق بودند، رئیس انجمن خانه و مدرسه پهله‌ی شهرستان البرز بودند.  
گفتم دکتر محمد حمین ادبی به مراتب از من پهله‌ی است و او را پنجمتیید او رئیس کمیسیونی است که  
به امور داشتگاهها رسیدگی می‌کند من خارج از این هستم. گفت ممکن است که دکتر محمد حمین ادبی  
حاضر نشود پس از شما خواهش می‌کنم که شما حتی پهلوی. گفتم که اجازه پدهید اول من با دکتر  
محمد حمین صحبت کنم اگر حاضر نشند بعد . با دکتر محمد حمین ادبی صحبت کردم. گفت من چطور  
می‌توانم پرورد من اینجا مطلب دارم در امراض زنان تخصص داشت . مطلب دارم پچه‌هایم اینجا هستند من  
نمی‌توانم پرورد . حاضر نشد. پس از مجبور شدم که پرورد . یک دو سه ساعت آنجا بود پهلوی که  
توضیحش یک قدری مفصل است اسپاب دردرس شما می‌شود من از آنها می‌گذرم، پهلوی، نخواستم ادامه پدهم  
و دیپلماتیک این اول مهر شروع کرد به گرو کردن . در داشتگاه فنی کمی نبود که درین مرا  
پدهم . داشتگاه فنی هم از اول مهر شروع کرد به گرو کردن . مکانیک ، پرق . کمی فبود درین مرا  
پدهم . مجبور شدم که اول مهر پیایم تهران و داشتگاه شیراز را پیگازم به امید خودش . البته گرو را  
از پیش پردم و محصلین رفتشند سرکاران . همه آنها درست شد . وقتی که آمد تهران هیئت دولت تغییر  
کرده بود امینی رفته بود آقای علم آمده بود و آقای دکتر خانلری وزیر فرهنگی بود . دکتر خانلری به  
من گفت که شما حالا که شیراز نمی‌روید حاضر شیوه‌ی توان را اداره کنید، پایی تکنیک را  
اداره کنید من مسئولیت پایی تکنیک را قبول کردم . پایی تکنیک یک موئسسه‌ای بود که پویشکو تشکیل  
داده بود. پویشکو شش تا پایی تکنیک در دنیا تشکیل داد و پیکیش را شایانه ایران در پویشکو قایپید  
پهلوی ایران . ده هیلیون دلار پیشکو پهلوی پایی تکنیک داد، پهلوی تجهیزاتش . مساختهای را هم سازمان  
پهلوی انجام داد. مرحوم مهندس حبیب نماینده این پهلوی بود. البته مرحوم مهندس حبیب نماینده  
اور گاکنیزاتور بود ولی از شقطه نظر تعليماتی یک قدری، چون معلم نبود، نمی‌دانست که چه فوت و فن  
ملحقی دخالت دارد. مدرسه پایی تکنیک وضع خیلی بدی داشت، آشناش مختلط بود، وقتی که من

مسئولیتش را قبول کردم. تحت اختیار وزارت فرهنگ بود. صد تومانی که پس از یک کاربیت در کارگاه مورد اختیاج ما بود می پاییستی از حسابداری وزارت فرهنگ، اجازه خرید آن را پیگیریم. این کار پس از دشواری بود پس از یک مدرسه صنعتی که دائماً محتاج این بود که اجازه پیگیری شد از حسابداری وزارت فرهنگ تا ده تومان خرج کنند. شما عیید آقای دکتر خانلری یک چکی فرمستاد بهشام من، ۲۰ هزار تومان پنهانیان عییدی، و یک کاغذی هم رویش. من بالای کاغذ نوشت که دبیرخانه این ۲۰ هزار تومان را تقدیم می کنید پسین کارمندان دبیرخانه. پس از پنهانه فرمستاد بود من دادم به کارمندان دبیرخانه و این ۲۰ هزار تومان را اداره حسابداری شد اینکه ۵۰۰ تومان بیکی از کارمندان حسابداری وزارت فرهنگ در لیست نوشته شد تا دادند. من اعلامی از این چریان نداشتم. دو ماه بعد از این اطلاع پیدا کردم. ۲۰ هزار تومان که متعلق به من بود و من پنهانم به دبیرخانه. اداره حسابداری این توجه را شکرد که این پول مال من است و من پنهانم. این را من وقتی اطلاع پیدا کردم خوبی ناراحت شدم. رفتم پهلوی دکتر خانلری استعفا می را گذاشتم روی میزش. خوبی ناراحت شد گفت هنوز و ه ماه پیشتر نیست که شما رفتید آنجا. از شما خواهش کردم پرسید آنجا حالا به من استعفا می دید. گفتم من شمی توافق اداره کشم پدین شحو. گفت آخر چرا؟ گفتم شما نامه را فرمستادید ۲۰ هزار تومان پس از عییدی، چون من از پلی تکنیک حقوق شمی گرفتم. ۲۰ هزار تومان پس از من فرمستادید. پیشنهاد من روی این نامه شما چه نوشتم. خواند دید که من شوشتام پسین کارمندان تقدیم می شود. گفتم این ۲۰ هزار تومان را ندادند به من، به داشکده، به شما اداره حسابداری شما هست. این کارمند دبیرخانه نیست. این کارمند حسابداری اداره ۱۰۰ تومان را پرسیداشتند بهشام این آقایی که اسمش هست. این خواهم پس از کارگاه اداره حسابداری ۱۰۰ تومان را نمی دهد و وقتی به من میدهد که موقع استفاده از کاربیت گذشته. پنهانپس این من قادر نیستم چنین موسمی را اداره کشم. این دلائل من. گفت پیشنهاد شما چه هست؟ گفتم پیشنهاد من این است که پودجه پلی تکنیک پایید در اختیار من باشد. من پودجه پلی تکنیک را به مصرف پرسشیدم. گفت پودجه پلی تکنیک را من همین حالا دستور می دهم در اختیار شما باشد. ولی شما استعفایتان توی چیزیان هست تکان می خوری استعفا میدهی. بیکی دیگر آمد ممکن است اسواب زحمت من پشود. گفتم پنهانه یک پیشنهاد دیگری دارم. پلی تکنیک ۶ شعبه دارد. ۶ تا میلاد انتخاب می کنم و به شما پیشنهاد می کنم. پس از آنها ابلاغ صادر کنید و شاینده تمام الاختیار وزارت فرهنگ را معین می کنید. شما اداره حسابداری و رئیس دارائی تعیین می شود و پا رئیس داشکده میشود ۹ نفر. این ۹ نفر پس از تعیین می کنند. این اولین هیئت امنیتی است.... که من شمی داشم همیش را هیئت امنیت پایید پیگذارم یا نه؟ پیشنهاد کردم. گفت این پیشنهاد خوب است. ولی پایید وزیر دارائی موافقت کند. من تنها موافقت کشم درست در نمیایید. گفتم خوب آن با من. شما موافقید؟ گفت آره من موافقم. وزیر دارائی مرحوم پهنیا بود. آدم دبیرستان و همانروز تلفن کردم به آقای وزیر دارائی، آقای پهنیا. گفتم که من پلک عرضی دارم خدمتستان و آن اینست که می خواهم عرض کشم خدمتستان که شه پلهی مالیات دارم که از شما خواهش کشم که پلهی مالیاتی مرا نگیرید. شه پولی از شما می خواهم که وزیر دارائی هستید. یک کار دیگر دارم. گفت که چکاری داری؟ گفتم شمی خواهید دبیرستان البرز را پیگیرید پیشنهاد؟ گفت اتفاق من مدت‌هازی است که می خواهم پیایم دبیرستان البرز را پیگیرم. راستش را پیگویم رویم شمی شد تلفن کشم که پیایم آنجا. گفتم کی تشریف می‌آورید؟ گفت امروز پعداز ظهر. همانروز پعداز ظهر این آقای مرحوم پهنیا

آمد. یک آقائی هم با خودش آورد بیان ذوالنصر که رئیس حسابداری هواپیمایی ملی شده بود بعد. موقعی بود که شبانه روزی تو را با هدایای مردم داشتم می ساختم. اسلکت شبانه روزی تمام شده بود. و فقط توکاریش مانده بود. پردم دشان دادم ساختمانهاست را که کرده بودم با هدایای مردم چون هر ساختمانی که می کردم یک تابلو روی ساختمان میزدم اما می پول دهنده‌گان را می نوشتم. نه به خاطر پول دهنده‌گان بلکه بخاطر آینده‌گان که آینده‌گان بهداشت داده افراد خیر پولش را داده‌اند. چون این کسانی که دور پرچم امریکا سینه میزدند می‌دانستند این ساختمان را مستقر داوید درست کرده آن بیکی را مستقر چانسون درست کرده نمی داشم پولش را داده و ایشان. حداقل ایشان و امثال ایشان بدانند که ایرانیها خیلی بیشتر می توانند کمک کنند و افراد خیر زیاد وجود دارد. گفت چقدر تابحال خرج کردید؟ آن موقع گفتم یک میلیون و دویست و پنجاه هزار تومان. یک گودی هست در غرب این ساختمان که اگر از آنجا تشریف پرده پاشید توی خیابان پهلوی یک دیوار پهلوی هست. کوچه رشت. یک گودی آنجا پرداخته شده. این گود را آقای پهلوی پرداختند و این زمین مال دیپلماستان البرز بود، مال کالج بود. آقای پهلوی تصویبناهای گذراشند و زمین را پرداختند پس از ساختمان یک کاخ هست. ولی این گود همینطوری مانده بود تا زمان انقلاب. بعد از انقلاب شمی داشم چکار کردند. آقای پهلوی بین گفت که چقدر دیگر خرج دارد؟ گفتم تصور می کنم دویست و پنجاه هزار تومان دیگر خرج داشته باشد و اسلکت تمام می شود، چهار طبقه. مصلحتی که قبلاً در شبانه روزی بودند، موش داشت شبانه روزی قد یک کسریه. از دوره امیرسکانی ها بود. آن را خراب کردیم این ساختمان را درست کردیم. یکدفعه پرسکشت به ذوالنصر گفت فردا یک ابلاغی صادر کنید یک چک دویست و پنجاه هزار تومان پفرستید بیان دکتر مجتبه‌ی. گفتم آقا من پول لازم ندارم. گفت آخر شما دویست و پنجاه هزار تومان پول را از کجا پیدا می کنید؟ گفتم از پیاوید اینجا. گفت آن دویست و پنجاه هزار تومان پول شیوه‌ی که من از حضورتاز استدعا کردم که تشریف همانچاشی از همان محله‌ای که یک میلیون و دویست و پنجاه هزار تومان را پیدا کردم دویست و پنجاه هزار تومان را هم از همانجا پیدا می کنم. گفت پس چه می خواهید؟ دست کردم توی چیزیم یک پاداشتی درآوردم. پرایش نوشته بودم: میست دولت ( دوران فترت بود ) در چلسی فلان، حالا آقای علم وزیر دربار است، وزیر فرهنگ دکتر خانلری است، وزیر دارائی آقای پهلوی، میست دولت در چلسی فلان تصویب می کنند که پس از تصویب پودجه کل کشور در مجلس شورای ملی پودجه پلی تکنیک را در اختیار رئیس داده‌کنند ( پایان نوار ۲ ب )

## شروع نوار ۲ آ

آقای مجتبه‌ی: پلی تکنیک قرار بدهند. رئیس داشتکنکه پلی تکنیک با نظر این عده که ۶ نفر مهندس متخصص در ۶ رشته مختلف پلی تکنیک و نماینده تمام الاختیار وزارت فرهنگ، نماینده تمام الاختیار وزارت دارائی و رئیس داشتکنکه اند، به معارف پرسانند. و این را همانجا توی آن خرابه ها آقای وزیر دارائی وقت امضاء کردند. پس از خیلی جالب بود آقای پهلوی حتی این را به فردا موکول شکرده. فردا صبح این تصویبناهه امضاء شده آقای پهلوی را پردم پهلوی آقای دکتر خانلری که وزیر فرهنگ بودند. این از چالش پریید. تمجده کرد. گفت من دیروز به شما گفتم که من موافقتم پیش‌نامی که وزیر دارائی یک همچین موافقشی پسند. امروز موافقتش را می‌آورید. من کافی می شویم به وظیر دارائی که راجح به یک کاری که پایستی در وزارت فرهنگ انجام بدهم و وزیر دارائی به این مادگی ها موافقت نمی کند. چطور شد که شما همچین کاری کردید؟ گفتم یک تفاوتی هست بین من و شما، شما وزیر فرهنگ هستید پایستی در

کار شما دقت پیشتری بخود، همین چوری گفتتم. من به این رودروایی نداشتمن. گفتم پاید، یک دقت پیشتری بخود. در صورتی که من پیشترید یک رئیس تعلیماتی هستم، خلاصه تصویب‌نامه همان شب در هیئت دولت گذاشت من از لحاظ گرفتاری اداره حسابداری راحت شدم. بعد، آقای دکتر مجیدی رئیس پودجه سازمان پژوهش بود، ایشان از معاخرین پیشترید، پیشیار، ایشان با دو پرادر دیگر از فارغ‌التحصیلان البرز هستند و "حقیقتنا" چون نازنیتی هستند، من به ایشان تلفن کردم که پایی تکنیک مهندسیون و شیم پودجه دارد و آین کمایت نمی‌کشد، یک کاری بکن راجع به این موضوع. چون مال البرز پودجه به من فوراً پرسید گفت من دو میلیون اضافه می‌کنم چون شما رفته‌اید آنجا. دو میلیون اضافه کرد. من رفتم عقباً ۶ نفر داشتمند پیرای ۶ تا داشتکده‌ای که در پایی تکنیک بود. افراد با ایمان، با عقیده و از جاهای مختلف اینها را پیدا کردم گذاشتمن در رامن. ابلاغ پرایشان صادر کردم. البته به این سادگی هم نبود. خیلی، گاهی از اوقات با دشواریهای مواجه می‌شدم. ولی این ۶ نفر را که به اینها ایمان داشتم اینها از فقط نظر تعلیماتی پیشیار پرجسته و از لحاظ فعل و داشت و ایمان به کار "حقیقتنا" پرجسته هستند. اینها را انتخاب کردم پرایشان ابلاغ صادر کردم آوردمشان پایی تکنیک و پس اینها را جمیع کردم توی اطاق خودم گفتم شما مسئول شعبه خودتان هستید، رئیس ماختمان، قسمت پرق، قسمت داشتکده مکانیک، قسمت داشتکده شیمی، قسمت شماجی. آن‌ها یک خانمی بود به نام خادم ضرغامی که من دیگر شایدش ضرایب یا ضرغامی یک همچین اسمی بود که متخصص شماجی بود و اینها را صدا کردم و یکی دیگر را. اینها را صدا کردم گفتم که شما مسئول این داشتکده هستید، پروید (حالا اول تایستان بود) پهترین معلمین را انتخاب کنید (حق التدریس می‌دادند معلمین رسمی نداشتند) پهترین معلمین را انتخاب کنید و فکر حق التدریس شباشید، چون فکرم راحت شده بود. دکتر مجیدی دو میلیون توانان به پودجه مان همینطوری بلا حساب اضافه کرده بود. گفتم فکر حق التدریس شباشید. اینها رفته معلمین پرجسته‌ای را انتخاب کردند و هر داشتکده‌ای، داشتکده پیشیار خوبی شد. داشتگویان وقتی دیدند که رئیس داشتکده آدم حبابی است استادهایش آدمهای حبابی هستند از وجود اینها می‌توانند استفاده کنند خیلی منظم و مرتب شدند. ر پس سالهای بعد پرجسته تربیت معلمین داومانی ورود به داشتکده پایی تکنیک می‌شدند. اصلًا داشتکده پایی تکنیک این رو آن رو شد. این پا به تحریریک بخشنی از آقایان شد که "مخصوصاً" یکنفر که ایشان به طرز خاصی ثاراحت شدند از این موضوع. حالا من اطلاعی ندارم من آن ۶ نفر را که می‌پایمی انتخاب کشم پیرای ۶ شعبه پایی تکنیک رفتم انتخابش کردم. آقای مهندس ریاضی را رئیس داشتکده پایی تکنیک (رئیس مجلس شده بود) کردم، مسئول شعبه پرق، چون متخصص ایشان قسمت پهرق بود. آقای مهندس پهنهای را کردمش مسئول ماختمان. آقای مهندس ابوزر را کردمش قسمت مکانیک و همچنین رشته‌های شیمی و شماجی و رشته دیگر. این هیئت دولت در آن تاریخی که تصویب‌نامه گذاشت اینش را گذاشت هیئت امناء. این اولین هیئت امناء بود که در مملکت ما وجود پیدا کرد.

سو، ال : رئیس این هیئت کی بود؟

آقای مجتبهدی : حالا عرض می‌کشم. اولین هیئت امناء بود که در مملکت ما تشکیل شده بود. شاید تمام‌الاختیار وزارت دارائی آقای دکتر احمدی کرمائی بود، نمی‌دانم می‌شناسید یا نه، پیشیار مرد شریفی بود. شاید تمام‌الاختیار وزارت فرهنگ زبانی معاون وزارت فرهنگ بود پنده شهیان نفر. عرض کشم آن‌جا عموماً من تربیت را انتخاب می‌کنند پعنوان رئیس، آقای مهندس ریاضی را کردند رئیس. پس

کارشناسان پیوشه کو توی هر داشتکده ای پیکنفر بود. و پیرزامه هر داشتکده ای را به صورت صحیح تنظیم می کردند امتدادها. کارشناسان پیوشه کو مرپوحا به آن داشتکده آن را حک و اصلاح می کرد، امناء می کرد می فرمستاد به هیئت امناء. این پیرزامه تعليقاتی را هر آن کمی که در حقیقت شاید بگی آن داشتکده را داشت در هیئت امناء قیلاً مطالعه می کرد. مال پرق را آقای مهندس ریاضی ، مال ساختمان را آقای مهندس بهنیا ، مال مکائیک را آقای مهندس اپوزر. همیشetur رشته های دیگر را مطالعه می کردند. بعد در هیئت امناء طرح میشد مورد تصویب قرار می گرفت و پیرزامه پدیدن شحو صحیح و منظم و مرتب انجام می شد، و این پس از تحریک شد خلاصه اطلاعی ندارم . چریان دارد می گردد بدون اینکه من احتیاج به تلفن کردن په وزارت فرهنگ را داشته باشم یا به اداره حسابداری آنچه احتیاجی داشته باشم یا به کس دیگری . په رحال یک دفعه کاغذی پدیدم که شما فلانرون تشریف پیاوید در وزارت فرهنگ در اطاق وزیر که آقای دکتر هادی هدایتی وزیر فرهنگ بوده وزیر آموخت. یک کمیسیونی هست راجع به پلی تکنیک . من تعجب کردم، پلی تکنیک مسئله ای ندارد، پسرا همچین دعوی کردد؟ خلاصه آنروز رقم آنچه . آقای مهندس ریاضی نخسته، آقای مهندس اصفیا است ، آقای مهندس حبیب شفیعی است ، آقای دکتر چهانشاه صالح است و آقای دکتر هشت روی را هم دعوت کردند، آن لعاظ اینکه من دکترای ریاضی دارم ، ایشان هم پاشند. ایشان راجع به امور فنی اطلاعی نداشتند من رشته کارم اصلاً مکائیک بوده رساله ام راجع به مکائیک بوده منتهی در رشته ریاضی . ایشان ریاضی پیبور، خالص ، تحصیل کردد و از ایشان هم دعوت کرده بودند. ششتمین پمحضی که من وارد شدم جلسه رسمیت پیدا کرد. آقای وزیر تشریف آورند. گفتند که من شرفیاب بودم حضور اعلیحضرت و اعلیحضرت فرمودند که آقای مهندس ریاضی آمدند اینجا به من گفتند، گزارش دادند، ( حالا رئیس مجلس هستند ) که ما مهندس پقدار کافی داریم ولی تکنیکین نداریم و هنرستانهای که وجود دارد تکنیکین پقدار کافی ، پقدار احتیاج مملکت ، تربیت نمی کنند. چند خوب است که پلی تکنیک تبدیل پشود به پلی هنرستان . دیگر مهندس تربیت شکنند ما مهندس در داشتکده فنی می دهیم پیبورون مهندس داشتکده فنی تپریز می دهیم پیبورون دیگر احتیاجی به پلی تکنیک نداریم . ایشان رئیس هیئت امناء پلی تکنیک هم بودند. ولی خوب یک حسامیتی راجع به داشتکده فنی داشتند و متوجه شده بودند که شاکردهای پرچمته دیگر به داشتکده فنی نمی روند می آیند در پلی تکنیک . این آقای دکتر هادی هدایتی گفت من شرفیاب بودم. اعلیحضرت این را فرمودند، امر فرمودند من یک کمیسیونی تشکیل پدهم از آقایان و در این کمیسیون طرح پشود مخصوصاً به من فرمودند که نظریه دکتر مجتبی را اختصاراً به اطلاع من پرسانید. این حرفی است که دکتر هادی هدایتی آنروز در آن جلسه گفتند. حالا نظریه شما چه هست؟ گفت آقای دکتر من که شما داشتم آقای مهندس ریاضی چه گفتن او لا" مهندس ریاضی بیان کند چه گفته بعد من علیه ام را بگوییم . مهندس ریاضی شروع کرد به گفتن اینکه هر مهندسی ۴ تا ۲ تا تکنیکین لازم دارد و ما این تکنیکینها را نداریم . و این تکنیکینها را لازم است که ما تربیت کنیم. آقای مهندس اصفیا هم شروع کردد، عذر می خواهم، پا منجری آقای ریاضی را . توی داشتکده فنی هم همین چیزها بود. چون هردوشان، پنهان هم افتخار این را داشتم استاد داشتکده فنی هستم، توی شورای داشتکده همیشه هرچه مهندس ریاضی می گفت آقای مهندس اصفیا دنبالش را می گرفت ، حالا چه منطقی و چه غیر منطقی . شروع کردد به صحبت کردن . آقای چهانشاه صالح چیزی نگفتند و آقایان دیگر هم چیزی نگفتند . آقای دکتر هادی هدایتی پرگشت به من گفت حالا که اطلاع پیدا کردد که آقای مهندس ریاضی چه گفته و چه نظری دارد و چه پعرض رسائده شترتان چه هست؟ گفتمن په سه دلیل من مخالفم اول - قراردادی منعقد شده است پیش دولت ایران و پیوشه کو. این قرارداد را دکتر محمود مهران

وزیر فرهنگ وقت امضاء کرده و مدیرکل پوشه‌کو در آن قرارداد ثوشته شده از ۶ تا پانز تکنیک پیک پایی تکنیک در تهران تشکیل می‌شود به رای تربیت مهندس و دوره‌امش ۴ تا ۵ ماه است. حالا ما اینجا خودمانی دور هم جمع بخوبیم پیکوئیم این قرارداد مزخرف است پیشنهادیم دور پدون املاع پوشه‌کو آیا اعتباری در دشیا خواهیم داشت یا خیر؟ به این دلیل من پدون املاع پوشه‌کو با این عمل مخالفم. دوین مطلب می‌خواهم از آقای مهندس اصفیا پرسیدم. آقای مهندس اصفیا شما مدیرعامل سازمان پژوهش‌های مهندسی، تمام آن پولها دست شما است. شما چرا نسی آنید ۱۰۰ تا هشتاد و در ۱۰۰ شهر کوچک ایجاد نمی‌کنید؟ که این پچه هاری که در شهرهای کوچک، پدر و مادرهایشان شدارند که پچه هایشان متوجهه را تمام کنند، پچه‌ها ولو هستند توی کوچه و محلها، اغلب اخلاقشان فاسد دارد می‌شود، چرا نمی‌آیند پیک هشتاد و هشت سال تشکیل پدیده در ۱۰۰ شهر کوچک سالی ۱۰۰ نفر پیکرید پیشود ۱۰ هزار نفر؟ چهار سال دیگر دوره هشتاد و هشت سال شما می‌شود این ۱۰ هزار نفر تکنیکیمین می‌دهید پیروون و ۵ سال پیکرید می‌شود ۵۰ هزار نفر. اختیاجاتی که من تصدیق می‌کنم امروز مملکت ما دارد شداستن تکنیکیمین است. باید تکنیکیمین تربیت پشود. پدین نحو اشباع می‌شود ۵۰ هزار نفر ۴ سال دیگر ۵ سال دیگر. چرا این کار را نمی‌کنید؟ پرای چه؟ شما اگر نمی‌توانید این کار را پیکرید من خیلی بگرفتارم، ولی من شرافتمند ام که تدبیر می‌کنم پول در اختیار من پیکرید من ۱۰۰ تا هشتاد و در ۱۰۰ شهر کوچک ایران ایجاد خواهم کرد. در تهران تشکیل نمی‌دهم در شهر پیزگ تکنیک تشکیل نمی‌دهم. چرا پرای این که تکنیکیمین ها بایستی در شهرهای کوچک باشند. اگر در تهران و شهرهای پیزگ تشکیل پیشیم همین چا می‌دانند و په آن شهرهای کوچک نمی‌رسند. در شهرهای کوچک تشکیل می‌دهیم که با این هشتاد و هشت سال بخود رفع مشکل شما خواهد شد. من تعجب می‌کنم از ایشکه شما چرا این کار را نمی‌کنید. بدم په این چهت پازهم مخالفتم، سومین مخالفت من سر این هست که آیا دولت قدرت این را دارد که تابلو این داششکده پانز تکنیک را که حالا ه سال است داشت شده، پارچه کارشناسان پوشه‌کو که آن تو مشغول کارند، و مهندس داده پیروون، دو سه دوره مهندس داده پیروون، این تابلو را پیاوود پانزین و پچایش هشتاد پیکرید، آقای مهندس ریاضی پیک دفعه پیکرید که پژوهش‌های خراب است. من دیدم که این دارد خیلی وقاحت پیخرج میدهد. خیلی معاذرت می‌خواهم این کلمه را گفتم. گفتم که آقای مهندس ریاضی په آقایان گفتم: من ۱۲۰۴ او لاهیجان آمدم تهران در دارالعلیین مرکزی کلاس اول تحصیل می‌کردم. این آقای مهندس ریاضی معلم هندسام پود آن موقع تصور می‌کنم که اگلا" ۲۰ سالش بود. حالا ۴۴ هشتیم، من ۱۲۰۴ بودم. ۴۰ سال په ۲۰ سال اضافه کنید، هفتاد سال. این سه زیاد و مشغله زیاد در مجلس پاکش شده در ایشان فراموشی ایجاد کنند. آقای مهندس، پژوهش را استادان هر داششکده‌ای تنظیم کرددند. کارشناسان پوشه‌کو در هر شعبه‌ای، داششکده‌ای، امضاء کردند. نماینده آن داششکده در هیئت امناء این پژوهش را مطالعه کرد، مطرح شد در هیئت امناء نورد تصویب قرار گرفت. شما زیر همه شان را امضاء کردید. اگر پژوهش په بود چرا امضاء کردید؟ اگر پژوهش خوب است چرا حالا می‌گوئید په؟ این پیکریت گفت که آیا من غرضی دارم؟ خاصم، من دیوانه شدم، معاذرت می‌خواهم از شما اگر این عرض را می‌کنم. دیوانه شدم. گفتم که سید، هدیث‌طوری، مید، تو غرض که داری هیچ چیز مرض داری. په خداوی پیکتا، عین حقیقت است. گفتم مرض داری. پخل و حمادت هم اندازه دارد. متهم استاد داششکده فنی هشتیم و دام می‌خواهد داششکده فنی در سطح خیلی بالائی باشد. استادان داششکده فنی دور هم جمع پیشوند پژوهش صحبیحی تنظیم پیکنند پژوهش روز تنظیم کنند. حتی این کلمه انگلیسی را گفتم آپ تودیت (UP to date) باشند و نمی‌کنند این کار را. و شما هم که الان مجلس هستید من افتخار می‌کنم استاد

دانشکده فنی هستم و شما هم یک موقعی رئیس دانشکده بودید، من خودم به شما رأی دادم. حالا رئیس مجلس هستید چه مداخلهای در این کارها می کنید؟ بعلاوه غرض ، نباید توافقیم پسگوئیم غرض ، پاید پسگوئیم غرض . این یک مزخرفی بگفت . پنهانه بله مقدم کفتم خاک توی سر این مملکت که چنان‌حالی رئیس مجلس این مملکت پاشید. همین‌طور، دیگر، پیشنهاد، حقیقتاً دیوانه شده بودم. من حالا فکر می کنم که شایمته من شپوده که همچین حرفهای پرسش، ولی این دیگر مرا از بیدان بدار کرد. استعفایم را نوشتم دادم به مستخدم. از پلی تکنیک به مستخدم کفتم پیر به دفتر وزیر وارد کن که وزیر موافق باشد به من چواب پدهم . حالا کی هست ؟ پهمن ماه . از درب آمدم پیرون . و پهمن و امند و فروردین و اردیبهشت . من می داشتم در خرداد، آخر خرداد اینها جای من کس دیگری را تعیین می کشند. آمدم معاونه ورودی دانشکده پلی تکنیک را زودتر انجام دادم ، در ماه اردیبهشت اعلام مسابقه کردم . داوطلبان اسم نوشتهند. وزارت فرهنگ نوشته اینها هنوز دیپلم ندارند. کفتم پیشنهاد من که حالا دیپلم لازم ندارم پهای شرکت در امتحان . معاونه را انجام میدهم . وقتی آنها که قبول شدند در این معاونه می خواهند اسم پیویشند دیپلمشان را بیاورند ششان پدهند، آن موقع هم دیپلم خواهند داشت . نوشته به من که شما بهتر است که مسابقه را نکنید. من گوش ندادم به این حرف .

سوال : وزیر چواب نامه استعفایتان را نداده بود؟

آقای مجتبهدی : شه خپر ، هیچ . چواب نامه استعفایم را ندادند که هیچ . گوش ندادم، مسابقه را انجام دادم. بعد هم مذلت می خواهم بپردم . می داشتم روز اول تیس این آقای دکتر هادی هدایتی وزیر فرهنگ وقت پا رئیس دانشکده چدید میر و کله‌اش پیدا می شود. و امامی توی روز شاهدا درج شده بود. کفتم پروید روزنامه فروشها را بیاورید چلوی پلی تکنیک که موقعی که اینها وارد می شوند داد پیشنهاد : قبولشدن‌گان پلی تکنیک ، قبولشدن‌گان پلی تکنیک ، که اینها دیگر نتوانند پلی تکنیک را تبدیل به یک هشستان پسکنند . همین کار شد. پسکفعه دیدم آقای دکتر شیخ الاملام صورتجامه‌ای آورد پهلوی من . ایشان عنوان شورای‌عالی مرکزی دانشگاه بودند. با آقای دکتر شیخ الاملام صورتجامه‌ای آورد پهای من، صورتجامه شورای مرکزی دانشگاه . دیدم آقای مهندس ریاضی در این جلسه شروع کرده به پدگوئی کردن از من مفصل . من پاچودی که رئیس هیئت امناء هستم اعلام ندارم از هزینه های که آنچه می شود و آقا تعلیمات خراب است این چور و آن چور، از این صحبت ها. آقای دکتر هادی هدایتی ، نوشته، آقای وزیر هم گفتند که این صورتجامه کرده . آقای وزیر آموش هم ، آقای دکتر هادی هدایتی ، نوشته، آقای وزیر هم دمل را ( همین‌طور توی صورتجامه نوشته، دکتر شیخ پارس پهای من آورد ) دمل را هر کجا که نیشتتر شریعت چرک همه چا را فرا می گیرد. بهتر این است که رئیس پلی تکنیک را تغییر پدهم و آقای عالی اکبر پهبا را به پیشنهاد آقای دکتر چمشید چیز دکتر چمشید، اینکه کشتنش عرض پکشم که ....

سوال : آن زمان چکاره بود؟

آقای مجتبهدی : متخصص گوش و حلق و بینی بود. خیلی آدم. با دربار سر و کار داشت ، و رژیم پسته بود به گردش به درخت دربار و پهلوی اینها . اینجا اسعش را نمی خواهم ضبط نمود. ایشان دکتر چمشید پیشنهاد کردند دکتر عالی اکبر پهبا را، عالم تاریخ و چغافی را، رئیس دانشکده پلی تکنیک

کشید، که اصلاً "تاریخ و چگرافی پا پایی تکنیک" چه ارتقاباتی دارد؟ آقای دکتر هادی مدایتی پانه‌اق ایشان آمدند ایشان را معرفی کردند. موقعی که روزنامه شویسها داد می کشیدند قبولشندگان پایی تکنیک، دیگر کاری نمی توانستند پیشند. آن موقع دخترم ۶ متوسطه را تمام کرده بود. من تصمیم گرفتم با مادرش پروریم به رُشو، پد «سویس»، ایشان را در آنجا پذیرم که تحصیلات عالیه‌اش را انجام پهدم. رفته‌هم پایی تکنیک زوریخ لوزان امسش را آفجا شوشت. می خواستم پروریم آفجا که رئیس شهرپایان تلفن کرد په من (نمی داشم کی پود) که شما شروعید و خانمها پرورد. گفتم چرا؟ گفت آقای سپهبد شمیری دستور داده، پسنه رفته پهلوی آقای سپهبد شمیری توی خیابان وزراء با آقای دکتر ادبیه. که آقا چرا همچین دستور دادی؟ گفتش من دستور ندادم. این دستوری است که آقای نخست وزیر، آقای هویدا داده. آمد په خانم معرفت تلفن کردم. گفتم خاص از آقای نخست وزیر پخواهید وقتی تعیین کشید من پیایم پهلویشان. راجح به پهداشتن من در پایی تکنیک نیمه‌ت راجع به مطلب دیگری است. گفت همین حالا گوشی را شکهدارید، گوشی را شکهداشتم. رفت پرگشته آمد گفت که یک پهداز ظهر فلانروز. گفتم عجب ساعت پلهی. من آشروع رفته وارد اطلاعش شدم. "معولاً" وارد اطلاعش می شدم پلند می شد روپوسمی کرد. خیلی مرد نازشی بود. خیلی با محبت بود و اینها. گفت می خواهی کوچ کنی؟ گفتم چنان آقای نخست وزیر به کمی بدهی دارم؟ حکومیت دارم؟ چیزی دارم؟ گفت که ما پوچودتان احتیاج داریم. گفتم عجب احتیاجی؟ تازه ابلاغ صادر کردید علی اکبر پیای را چای من. گفت حالا نهار پاهم پخوریم، بعد. ما نهار خوردیم. پهداز شهار گفت که شما پروریدها خانمها و په من تلگراف کشید آدمن تان را هرگچا که هستید. گفتم چشم. آمد لوزان. یک آپارتمان کرایه کردیم. بعد یک تلگراف کرد که من اینجا هستم. چند روز گذشت. دیدم تلگراف آمد که شما پرگردید. پرگفتم آمد په خانم معرفت تلفن کردم که من آمد. خانم معرفت گفت که فلان ساعت، ساعت ۴ پهداز ظهر پیاید، دیدم. وارد آن مالن شدم دیدم آقای نخست وزیر هست. یک مالی هست که لاهد شما تشریف پروردید، دیدم. سالی بود. آقای مهندس اصفیا هست، دکتر چیز هست، آنکه رئیس دانشگاه تهران شد. اصلًا هیچ ارتیابی پا داشت. نه پلندی داشت.

### سؤال : عالیخانی .

آقای مجتبی : عالیخانی . اینهم شاگرد من بود. عالیخانی شاگرد شهانه روزی بود. دکتر مجیدی هم شاگرد من بود. دکتر آموزگار هم در دادشکده فنی شاگرد من بود و اینها بود. چای آورده من خوردم بعد گفتم چه فرمایشی دارید آقای هویدا؟ پرگشته گفته که شما پرگردید په پایی تکنیک. گفتم نشنبیدم، تکرار پفرمائید. گفت شما پرگردید په پایی تکنیک. گفتم من پرگردم په پایی تکنیک؟ چنان آقای نخست وزیر ابلاغتان پیکاهه پیشتر نیمه‌ت گذشته، چطور پرگردم په پایی تکنیک؟ پیشتر می خواستید مرا تنبیه کنید؟ پهای چه؟ من کاری نکردم. پایی تکنیک را پذیرید در اختیار آقای مهندس اینها که اینجا نشسته‌اند. ایشان مهندس‌اند و پایی تکنیک‌سین هم هستند. پایی تکنیک پاریس را تمام کردند پایی تکنیک تهران را اداره کنند. و مطابق میایشان هم هستند. همین چور اینجا نشسته‌اند چزو سازمان پرثامه. این را راشی نیمیستید. پذیرید در اختیار مجلس شورای ملی، آقای مهندس ریاضی، چزو اپوآپیجی معی مجلس شورای ملی پاشند. دکتر چمشید آموزگار پرگشته گفت ما از شما خواهش می کنیم.

گفتم این خواش را از مهندس ریاضی پکن . از من شکن . هویدا ( خیلی از ایشان بعد خجالت کشیدم ) قرمز شد چه چور . گفتم فرمایش دیگری نیست ؟ پلند شدم آمد پیرون . من مطلبی داشتم می گفتم راجع به صورتجله که نوشته بود . پس شورای عالی فرهنگ تشکیل شد . من دیگر عقبش نبودم . عضو شورا بودم رفتم شورا . تابستان توی حیاط بود . دیدم مستخدم آمد یک کاغذ آورد . کاغذ را شکاه کردم دیدم دکتر هادی هدایتی اهناه کرده که شورا تمام شد سری به من پوزنید . توی اماق رفتم توی اماقشان . گفتم چه فرمایشی دارید ؟ گفت ، دست کرد توی چیپش یک کتابخانه درآورد مثل ایشکه قرآن بود گفت په این قرآن من شکتم شما دمل اید . گفتم من متوجه از ایشکه شما وزارت فرهنگ را نمی توانید اداره کنید . من خیال می کردم تا امروز وزارت فرهنگ را می توانید اداره کنید و حالا می بینم وزارت فرهنگ را نمی توانید اداره کنید . مدیرکل شما ، آقای کعبائی ، این صورتجله شما وزارت فرهنگ را نمی شورای مرکزی دانشگاهها ، این صورتجله را نوشته و شما زیرش را اهناه کردید و حالا می گویند جمله ای که نوشته دروغ است ؟ این خیلی جای تمحب است . گفتم آقای دکتر چهار چیز شد آئین مردم هنری . چو مردم هنری نیز این چهار بھری . یکی مخاوت ملبعی که در دسترس باشد و شیکنامی آنرا پیخشی و بخوری . دو دیگر دل دوستان شبکه ای که دوست آنیشه باشد ، چو اندرون شبکه . مه دیگر که زبان را به وقت پد گفتن شبکه ای که در وقت حنون هم بخوری ، این مرپو ما به جنابعالی است . چهارم کمی پدی بحال تو کرد چو عذر خواهد ، قام آن کتاب او بھری . مرحمت شما زیاد . پلند شدم آمد پیرون . ملاحظه بینهایتی . درست پیکه شده بعد در دانشکده فنی آقای دکتر لطیف ادهم په من تلفن کرد که اعلیحضرت همایوی از شما خواسته است که فردا شرفیاب بشوید . گفت چه خبر است ؟ چه شده ؟ ایشکه بینهایتی قصایرا را نقل کردم ، می خواهم تفاوت فکر را متابیه کنید این حقایقی است که می گذشت . عرض کردم که برای چه می خواهد ؟ وزارت فرهنگ من نمی توانم . من وزارت فرهنگ را به آتش میزشم . شما نمی توانید دوام پیدا کنید . گفت شه من اطلاعی ندارم . روز معین ( پایان نوار ۲ )

## شروع نوار ۲

آقای مجتبی : په شما پیشنهاد می کنم یکی از این دو را بپذیرید . یکی این که پهتوان بغير که پلند شوید بپرورد خارج محصلین اروپا و امریکا را اداره کنید و اینها محتاج یک پدر هستند . این جمله ای است که آن مرد به من فرمودند حالا مرده نمی توانم حرفش را تغییر بدهم . پس علاقمند بود به چوانهای خارج . پس دلش می خواست که افراد حسابی از خارج وارد بشوند . گفت این کنسولهای ما این سفرای ما عقده ایجاد کردند در این چوانها . یک پدر می خواهد بالای سر اینها باشد . شما بپرورد آنچه این کار را پسکنید . یکی دیگر این که یک دانشگاه می خواهم در ایران تشکیل بشود در سطح بالا . از عهده شما بپریماید شما این کار را پسکنید . من عرض کردم خدمتشان کوچکتر از این هستم که بخیز پهش . هر کدام را امر بفرمانید . گفت خودتان انتخاب کنید . پنهان خداحتاطی کردم آمد پیرون . په وجود ایشکه آنایاشی په من گفتند آقا پا شو بپرو . اینجا دانشگاه تشکیل شده . فقط بخاطر چوانهای که پشت در دانشگاه ماندند ، بی دانشکده بودند ، پدرشان هم پول نداشت نمی توانست اینها را بپرستد په خارج ، حاضر نشدم خارج بخیوم . خاصم ، ماذم در تهران . روزی ۱۶ ساعت کار کردم . ۸ ساعت دانشکده فنی درمن داشتم . بپرستان الیز بود . دانشگاه آریامهر ، دیدم این دانشگاه مه مشکل دارد . یکی زمین و ماختمن . یکی خرید اثاثیه و کارگاه ، آزمایشگاه و کارگاه . یکی تعیین استاد . دیدم این

دو تای اول و دوم از عهده من بودند. رفتم افرادی را انتخاب کردم شایسته این نوع کارها. آقای مهندس کمالی را انتخاب کردم که توی دبیرستان البرز ۵ و ۶ تا ساختمان کرده بود در هر ساختمانی ۵۰ هزار تومان خودش داده بود. یک مدیرعامل شرکت راشکین، یک مقاطعه کار و مهندس داشتکده فنی است. آقای مهندس روحانی مستول آب بود. او هم شاکرد من بود. ازش خواستم که مهندس لکستانی از سد سفید رود در اختیارم بگذارد. ایشان به من گفتند که پدرد شما نمی خورد. گفتم من متوجه خدمتستان عرض کشم که پدرد شما نمی خورد پرسید پهلوی من. ابداع صادر کرد، آمد پهلوی من. آقای مهندس ابوزر را انتخاب کردم. آقای دکتر ادبی را کردم خزانه دار داشتگاه. تمام پولهایی که از همه جا میسر بود حالا که و گز پول میسر بود، خاشم. داشتگاهیان البرزی خارج از سلطنت، از امریکا مخصوصاً ( تو خواندنیها چاپ شد ) چک پهراي من می فرمادند، تعهد می کنند ماهی ۴۰ دلار پهراي داشتگاه آریا مهر پندند. ۲۰ دلار اول را پرداخت کردند. اینها در خواندنیها چاپ شد. هجدهیین افراد دیگر خیلی، معلمین دبیرستان البرز آمدند به حسابداری گفتند که مبلغی از حقوق خودشان پهراي ایجاد داشتگاه کمک کنند. همه، ۱۰ میلیون تومان آقای دکتر اقبال پهراي من فرمودند. رفتم چک را خدمتشان دادم. گفت پول را پس میدهید؟ شاه گفت که پول را بدهم. گفتم پس نمی دهم. این لیست اثاثیه را، شما اینجا دستگاه خرید دارید، پهراي کارگاه و آزمایشگاه، پهراي من بخرید. آن آقای مهندسی که رئیس این کار بود صدا کرد پهش گفت فاشی این چور می گوید. گفت ایشان یک نماینده تعیین کنند. این را که ما می خریم همانی است که می خواهند. من یعنی مهندس ابوزر را معرفی کردم. بیان این دکتر اقبال اینمان کارگاه و آزمایشگاه را خرید. به موافق این آن ۴ شفر، مهندس لکستانی، مهندس ابوزر، مهندس کمالی، تحت نظر دکتر ادبی زمین خریدند. یک زمین دولتی هم در اختیارمان گذاشته بودند و کوچک بود. زمین خریدند، نشانه ساختمانی را هم دادم به حسین امانت که "مجانا" انجام داد. در همان موقع آقای دکتر شهارندی آمده بود پهلوی من، هوشیگر شاوشی آمده بود پهلوی من، آقای بیژن صفاری و آقای سردار افخمی را معرفی کرده بود به من که نشانه ساختمانی را به اینها بدهید. گفتم والله کیسه‌ای که اینها دارند نهش سوراخ است. من نمی توانم پُر کنم. این آقای مهندس بیژن صفاری قوم و خویش خود من است، پسر عمومی پدرم است پدرش. ولی من نمی توانم من کسی را دارم که "مجانا" ... این آقایان اگر حاضرند "مجانا" ساختمانی داشتگاه آریامهر را بگشتهند، من حرقوی شدارم. حسین امانت، من به او رجوع می کنم، آنکه شهید را ساخته. خیلی پسر پیمار فائزیستی است. بطور مجاشی. نشانه های من، احتیاجاتی که داشتم بخش گشت. نشانه اش را تهیه کرد. همه کار را کرد. آن ۴ شفر مواد اولیه تهییه کردند. ۷۰ هزار متر ساختمان در داشتگاه آریامهر انجام گرفت. ده لو کردم. هر لوی، ۷ هزار شفر. هر ۷ هزار شفر را دادند دست یک مهندس داشتکده فنی که پا ناهی ه هزار تومان استخدام کردم تا ناظران ساختمان پاشند. طبق آن نشانه عمل بخود. آجر و آهک و گچ و آهن، نمی داشم. وسائل را این ۴ شفر خریدند. آنها کار ساختمانی کردند ۴ شفر. دکتر اقبال خدا رحمتش کند پهراي من لوازم آزمایشگاه و کارگاه خرید. من یعنی آدم پهراي استخدام معلمین و چاپخانه را هم دکتر اقبال پهراي من وارد کرد. چند آن صورت بود. بیان این در عرض ۶ ماه امانت پهراي من فرمان صادر شد ۶ ماه بعد یعنی اول مهر من کلام اول...

سوال: چه سالی بود؟

آقای مجتبه‌ی دی : میل ۴۴ . مهر ۴۴ . من داشتگاه آریامهر را دایر کردم با ۱۵۰ نفر محصل و ۷۰ استاد پا کتاب آزمایشگاه ، کارگاه و ساختمان، همه چیز . میل دوم هم همچنین ۶۰ نفر دیگر اضافه شد . شد ۱۲۰ نفر . یک روز اعلیحضرت تشریف می‌اوردند، اکثرها . روزهای جمیع سر میزدند . من توی دبیرستان البرز بودم . تلفن می‌کردند به من . چیز می‌آمد مرا پرمی داشت می‌پرسید داشتگاه آریامهر، ایشان را می‌دیدم خبر داشتم . ولی روز رسمی ، یک روز میتوی ، ایشان تشریف فرما شدند به علیاحضرت شهبانو با چند نفر دیگر آمدند ساعت ۱۰ بود . آمدند همه چرا دیدند شرمندیک ماهری شد . من گفتتم ، زیر گوشش گفتتم که شهار چقدر خوب است که پا محلین صرف پهلوانی شد . حالا ۱۲۰ نفر شاگرد است . گفت فکر خوبی است . به آقای سپهدی ایادی یک چیزی گفت . بعد رفت . لابد پرایش دوا آورد . یک میتوی هم تعیین کردیم فوری . گفتتم یکنفری میتوی تعیین کردند یک چاشی که چای شاه و علیاحضرت شهبانو و خاشم فریده دیبا پاشد و چای من . به محلین هم پرسیدم هر دو نفر محصل یکنفر از این مهانها را پیش خودشان چا پنهان کردند که این مهانها اگر سوالی دارند از اینها پرسیدند . ش اینکه مهانها علیحده، شاگردها علیحده، و . تعیین کاری را که در شباهه روزی همیشه می‌کردند دو نفر شاگرد یک میهمان . میان را هم ، خدا رحمت کند محمود خلیلی را، پرای من ( میان را البته کمالی درست کرد ) ولی آشپرخانه و پیغاط ایشان را، فر، گاز پوتان را، قمی داشم از این چیزها . را، مرحوم محمود خلیلی درست کرد . پرای دو هزار نفر چا بود . شهار میل کردند همان موقع اعلیاحضرت خودش آمد سپهان اش را گرفت . بیام میاید چلو مرغ بود . البته من سپهان را از دستهای گرفتم و یکی دیگر سپهان را از دستهای شهبانو گرفت و یکی هم از خاشم فریده دیبا . آورده روی میز گذاشتند و شهار را شروع کردند به میل کردن . وقتی داشتند میل می‌کردند به من گفتند که خوب است یک داشتجوی پسر و یک داشتجوی دختر انتخاب پشود بیاید . اینجا، این سمت خالی بود دیگر، بنشینند . من پنهان شدم . تا پنهان شدم گفت چه چوری انتخاب می‌کنی ؟ جواب شدادم . گفتتم : اعلیاحضرت امر کرد ( با صدای پنهان ) یک نفر داشتجوی پسر یک نفر داشتجوی دختر بیایند اینجا سر میز پنهانیست غذا میل کنند، پهلوانی . البته دوان آمدند . خوشبختانه پسرش مال البرز شد . دختر هم آمد . پرسید این اشکیزه شما در آمدن به اینجا از چه قرار است ؟ چه اشکیزه ای داشتید که آمدید اینجا ؟ آن پسری بود . لُری ، پرگشت گفت من داشتکده فنی را قبول شدم داشتگاه پای تکنیک را قبول شدم داشتکده فنی تبریز را قبول شدم اینجا را ترجیح دادم بعلت اینکه رئیس شنیدم مال شهرستانها است . رئیس کسی است که پهاد محلین می‌رسد ولی تحت شطر اعلیاحضرت است این مثل گل شیخته شد . خوشحال شد . صحبتها با ایشان کردند بعد که غذا تمام شد به ایشان گفتتم مطالبه ممکن است نصایحی به محلین پهلوانی . یکی از این آقایان اینجاست از درج شد . بهله هم اینجا یک چزوای دارم که دست آقای دکتر ادهم، یکی از این آقایان اینجاست از محلین البرز هست . از کاتادا پرای من فتوکپی کردند فرمودند . من شخواستم . خودشان فتوکپی کردند میهم خدمتتان ملاحظه پهلوانی . عرض پیشتم که در پیکماعت سخنراشی مرا پرسید آسمان مقتم . و خیلی . علتی که این داشتگاه تشکیل شد . چرا تشکیل شد . از چواهاری که آوردم تشویق کرد . به من افتخار داد و محبت زیادی فرمیت په من کرد که من حتیتاً مسلمان شدم . و درست چند روز پیش این یک گروه از سفارت امریکا آمدند یک گروه از سفارت روس آمدند اینها پهلوانی کردند داشتگاه را . چند روز بعد همین آقای دکتر غفاری از این چا به من تلفن کرد که تو عوض شدی . پهچای تو آقای رضا را تعیین کردند . این مطلب به اینجا رسید که بهله . . . . . پهلوخانی . بعد آقای علم شهار دعویم کرد در منزلش په من گفت که یا شما پهلوخانی پهروید چای من داشتگاه شیراز یا داشتگاه ملی . گفتتم داشتگاه شیراز من بودم . داشتکده

فُنی گُبرو کردند داشتکده فُنی استاد فداشتن الپرزا هم گُبرو کردند. من آمدم تهران به مخاطر این دو تا گُبرو، حالا وضع تغییر نکرده. گفت پهروید داشتگاه ملی. گفتم نمی خواهم. چرا؟ من بد بودم یا خوب بودم. اگر بد بودم باید بروم پی کارم. اگر خوب بودم چرا نبگذاشتید بیک دوره من هندها از اینجا بدهم بیرون. گفت امر است. گفتم اطاعت می کنم امر است بیرون آذچا ۴ ماه دیگر استعفا می دهم. این بود که پنهان خدمت شما رسیدم آذچا. و ۴ ماه بعدش را هم استعفا دادم که ملاحتله فرمودید. این موقع اوضاع. بعدش هم آمدم دیگرستان الپرزا ششتم. شرحی به خاصم وزیر نوشتم که از داشتکده فُنی من تقاضای تقاضه کردم برای ایشکه اینهم استاد شباشد. از داشتگاه ملی استعفا دادم، ولی خودم دلم می خواهد اینجا بامش، دیگرستان الپرزا بامش. ایشان به من جواب دادند. نخست وزیر، قهلا عرض کردم، نخست وزیر آقای هویدا به من جواب داد و خیلی نامه محبت آمیزی نوشته بود من که خیلی خجل شدم او آن. تا ۷۰ بود تا ایشکه مریض شدم و نوهام که حالش خوب شد آوردم در پیمارستان مایوکلینیک، آذچا قلبش را عمل کردند. مجبور شدم در شیس بیانم برای ایشکه تحت شمار دکتر پاولد و آن پچه را مدرسه گذاشتمن. ایشنت که تا بحال اینجا هستم تا ایشکه افتخار رسیدن خدمت شما را پیدا کردم. این موقع زندگی پنهان.

موال : خیلی میشون آقای دکتر . ( پایان نوار ۲ ب ) .